

کیانوری: به یاد ندارم.

- از میان فرقوی هایی که در پلنوم هفتم و کنفرانس وحدت وارد ترکیب کمیته مرکزی حزب شدند دونفر در حیات بعدی حزب نقش مهمی ایفا کردند: حمید صفری و امیرعلی لاهرودی. حمید صفری در زمانی که شما دبیر اول شدید، دبیر دوم حزب شد و پس از دستگیری شما با همین عنوان رهبری عملی بقایای حزب در خارج را به دست گرفت. درباره او توضیح دهید!

کیانوری: حمید صفری فردی به تمام معنا قالتاق و شارلاتان بود. او قاپ دانشیان را دزدیده بود و مورد اعتماد مطلق او شده بود. دانشیان می خواست که يك فرد مطمئن، يك عامل، در مرکز حزب داشته باشد که تمام جزئیات را برایش گزارش کند. لذا لاهرودی و پیشنمازی و صفری را وارد دستگاه رهبری کرد. لاهرودی نماند و به باکو برگشت. صفری هم به عنوان نماینده دانشیان وارد ترکیب هیئت اجراییه شد. و این در حالی بود که افرادی در باکو بودند که واقعاً جزء محرومین بودند. یکی از آنها هدایت الله حاتمی بود. ما او را برای ترجمه تاریخ حزب کمونیست شوروی خواستیم (دو نفر را برای ترجمه این کتاب خواستیم، یکی عبدالحسین آگاهی و دیگری حاتمی). دانشیان به هیچ قیمتی حاضر نبود که او بیاید. بالاخره با زور کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی موفق شدیم حاتمی را از چنگ دانشیان خلاص کنیم.

- همسر حاتمی و فرزندانش هم حزبی بودند؟

کیانوری: آنها کار حزبی نمی کردند. همسرش استاد زبان فارسی بود و خیلی مورد احترام و توجه بود. پسر حاتمی هم اصلاً کار حزبی نمی کرد و اتفاقاً به شکل بیمارگونه ای به ایران علاقه داشت. همه عشقش این بود که کی به ایران می روم.

- سواد صفری در چه حدی بود؟

کیانوری: او مهندسی کشاورزی خوانده بود، دید که مهندسی صرف ندارد شد اقتصاددان، درحالیکه اصلاً مدرسه اقتصاد نرفته بود.

- مقالاتی هم در زمینه اقتصاد و نفت می نوشت!

کیانوری: در مقالاتش هیچ ابتکاری نداشت. فاکت های مشخص را جمع می کرد و سرهم می کرد؛ نه تعریفی، نه تحلیلی. از لحاظ تئوریک فوق العاده ضعیف بود.

- دوره مدرسه عالی حزب را دیده بود؟

کیانوری: احتمالاً فقط مدرسه حزبی باکورا تمام کرده بود. شاید دوره مدرسه حزبی مسکو را هم دیده بود. نمی دانم. ورود به مدرسه حزبی مسکو خیلی مشکل بود. از خارجی ها به طور خیلی استثنایی دانشجو می پذیرفتند. دوره آن سه سال و شبانه روزی بود. در سال در هر

کورس يك يا دو نفر را از احزاب کمونیست دیگر می پذیرفتند. يك کورس شبانه هم داشت که افراد شاغل در آن درس می خواندند. من و جودت در این کورس شرکت کردیم. من به علت کار زیاد در آکادمی حدود يك سال بیشتر نخواندم. جودت کمی بیشتر از من خواند و بعد به لایهزیک آمد.

- لاهرودی؟

کیانوری: لاهرودی نسبت به امثال صفری آدم تمیزی است، یعنی اهل لفت و لیس نبود و با همان حقوقی که می گرفت زندگی می کرد. دانشجویان پس از کنفرانس وحدت او را به عنوان عضو هیئت اجراییه به لایهزیک فرستاد. او حدود يك سال در لایهزیک بود ولی هیچ کاری نمی کرد؛ نه مقاله نویس بود و نه با کارهای دیگر آشنایی داشت. به او گفتیم که اقلان زبان آلمانی را یاد بگیرد و او در تمام این مدت نشسته بود و کتاب و مجله می خواند، همین! ولی يك کلمه هم آلمانی یاد نگرفت و خودش حوصله اش سر رفت و به باکو برگشت و در دستگاه فرقه شروع به کار کرد. پس از پیروزی انقلاب، انوشیروان ابراهیمی می گفت، از میان فرقوی ها تنها کسی که ارزش دارد به ایران بیاید و می تواند کار کند لاهرودی است. ابراهیمی به سراغ او رفت و لاهرودی گفته بود نمی آیم. ابراهیمی آمد و گفت که امید به آمدن فرقوی ها را کنار بگذارید و با همین ها که هستند کار کنید. البته از فرقه دو سه نفری، مثل شمس الدین بدیع، به ایران آمدند ولی افراد مناسبی از آب درنیامدند و فوراً آنها را به باکو برگردانیدیم. مثلاً یکی از آنها با خودش ساعت آورده بود و در بازار فروخته بود تا پولی جمع کند!

- ظاهراً بعد از لاهرودی و قبل از صفری، اسماعیل پیشنمازی و آذراوغلی هم به عنوان نماینده فرقه در هیئت اجراییه عضویت داشته اند (طبری در ترکیب هیئت اجراییه منتخب پلنوم ۱۲ از آنها نام می برد)؟^{۱۵} درباره این دو نفر هم توضیح دهید!

کیانوری: پیشنمازی از اعضای قدیمی حزب توده ایران و از پایه گذاران فرقه دمکرات آذربایجان بود. او فردی تمیز و شریف و عمیقاً معتقد و شجاع بود. او از مخالفین جدی غلام دانشیان و شیوه رهبری مستبدانه او بود و علیرغم اینکه می دانست که افشاگری او علیه دانشیان به زیانش تمام خواهد شد از این کار خودداری نمی کرد. او چوب این را هم خورد. پس از مدتی در کنفرانس بعدی کمیته مرکزی فرقه، او و آذراوغلو - که مانند پیشنمازی ولی با احتیاط بیشتر در موضع ضد دانشیان قرار داشت - از ترکیب کمیته مرکزی فرقه کنار گذاشته شدند.

آذراوغلو هم دارای خصوصیات پیشنمازی بود. فردی بود شریف و شاعر برجسته آذری

۱۵. احسان طبری، کژراهه، ص ۲۵۷.

زبان. او نیز به طور روشن در برابر روش های مستبدانه دانشیان قرار داشت و مانند پیشنهادی
چوب این موضع گیری را خورد.

رادمنش و ماجرای حسین یزدی

- ظاهراً مهم ترین حادثه ای که پس از وحدت با فرقه اتفاق افتاد، کشف نفوذ حسین یزدی
در حزب در پائیز ۱۳۴۰ بود. این حادثه ثابت کرد که مکاتبات مرکز حزب با ایران حداقل از سال
۱۳۳۶ تا سال ۱۳۴۰ توسط سازمان اطلاعات آلمان فدرال و ساواک کنترل می شده است. لطفاً
ماجرای فوق را شرح دهید!

کیانوری: ماجرای فوق به این شکل بود: حسین یزدی پسر دکتر مرتضی یزدی بود که در
برلین غربی نزد خاله آلمانی اش زندگی می کرد (همسر دکتر مرتضی یزدی آلمانی بود). برادر
کوچک او به نام فریدون یزدی نیز در درسدن (آلمان دمکراتیک) در رشته مهندسی تحصیل
می کرد. همسر دکتر رادمنش (خانم مهین یزدی) دختر محمد یزدی (برادر دکتر یزدی) بود. او
پس از شهریور ۱۳۲۰ جزء مؤسسين حزب توده شد و پس از مدتی، به علت بدنامی، برکنار شد.
دارودسته دکتر یزدی برای جلب دکتر رادمنش به طرف خود دختر محمد یزدی را برای رادمنش
گرفتند و بدین ترتیب دکتر رادمنش داماد یزدی ها شد.

- دکتر یزدی و دکتر رادمنش از دوران دانشجویی با هم رابطه دوستی نداشته اند؟
کیانوری: خیر! رادمنش، قبل از دستگیری گروه ارانی با یزدی کوچکترین آشنایی
نداشت. رادمنش جزء گروه ارانی نبود. او جزء گروهی بود که در لاهیجان با حزب کمونیست
ایران ارتباط داشتند و قبل از گروه ارانی دستگیر شدند. وقتی ارانی و دوستانش را گرفتند،
رادمنش را جزء همین پرونده جا زدند و بدین ترتیب مجموعه این افراد به «گروه ۵۳ نفر»
معروف شد.

- درباره سوابق دکتر مرتضی یزدی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: مرتضی یزدی فرزند يك روحانی یزدی بود. او با حکیم الملك معروف،
نمی دانم از چه راهی، نزدیکی داشت و حکیم الملك او را مانند پسر خود می دانست و ظاهراً هم
او مرتضی یزدی جوان را برای تحصیل به آلمان فرستاد^{۱۶}. مرتضی یزدی تا قبل از اینکه به اروپا

۱۶. دکتر مرتضی یزدی پسر شیخ محمدحسین مجتهد یزدی ندوشنی است. شیخ محمدحسین یزدی از فعالین
دوران مشروطه بود که به دوره های اول، سوم و چهارم مجلس شورای ملی راه یافت. او پس از کودتای
۱۲۹۹ به همراه سایر رجال دستگیر و به اتفاق عبدالحسین میرزا فرمانفرما مدتی به قزوین تبعید شد. وی
سپس به رضاخان پیوست و در ماجرای انتقال سلطنت به سلسله پهلوی ریاست سنی مجلس مؤسسان ←

برود معمم بود و زمانی که برای تحصیل به فرنگ رفت عمامه را برداشت. او در برلین در رشته پزشکی تحصیل کرد و در بیماری‌های زنان تخصص یافت و پزشک بسیار خوبی بود. او در آلمان با دکتر ارانی آشنایی عادی کاملاً غیرسیاسی داشت. او هیچگونه علاقه و فعالیت سیاسی نداشت و کمونیست هم نبود. علت گرفتاری او - آنطور که من شنیده‌ام - این است که هنگام آمدن او به ایران، مرتضی علوی - برادر بزرگ علوی که در شوروی از بین رفت - به وسیله یزدی نامه‌ای برای دکتر ارانی می‌فرستد و این نامه هنگام بازداشت ارانی به دست شهربانی می‌افتد و دکتر یزدی، که کوچکترین شرکتی در فعالیت سیاسی گروه نداشته دستگیر می‌شود. او در زندان نیز کمترین علاقه‌ای به بحث سیاسی نداشته و از قول او حکایت می‌کنند که پیش از محاکمه می‌گفته: «من حتماً آزاد خواهم شد؛ اگر آزاد شدم که خدا حافظ، اگر محکوم شدم به من بگویند کمونیسم چیست!» ولی شهربانی مختاری، علیرغم تلاش‌های حکیم‌الملک، برای بزرگ نشان دادن جریان به شاه، همه - و از آنجمله دکتر یزدی - را محکوم کرد. درباره بقیه فعالیت دکتر یزدی در تشریح تاریخ حزب مفصلاً شرح داده‌ام.

پس از دستگیری مرتضی یزدی، به رغم اینکه او ضعف نشان داد و به رغم اینکه دادستان ارتش در توجیه عفو او صریحاً اعلام کرد که او خدمت بزرگی به ما کرده است، این دوستان حاضر به پذیرش واقعیت نبودند و در مقابل ما از یزدی دفاع می‌کردند و می‌گفتند که همه اینها بازی است! دکتر یزدی در زندان، پس از تسلیم به رژیم شاه، پسرش حسین یزدی را - که به توصیه حزب برای تحصیل به آلمان فرستاده شده بود - به ساواک مربوط ساخت و ساواک به او اینطور تلقین کرد که گویا کیانوری مسئول زندانی شدن پدرش بوده است. حسین هم برادرش

→ (۱۳۰۴) را به عهده گرفت. باقر عاقلی به نقل از محسن فروغی می‌نویسد: «از میان همدرسان من اولین شاگردی که برای ادامه تحصیل به اروپا اعزام شد شیخ مرتضی یزدی بود. پدر وی در آن ایام نفوذ زیادی داشت و با سردار سپه و سایر مقامات رفت و آمد می‌کرد. به همین دلیل به خاطر فرزند وی قانونی به تصویب مجلس رسید تا برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به آلمان اعزام شود و شهریه وی ماهانه سی تومان برقرار شده بود. شهریه او را دو برابر کردند و مقرر شد از مازاد شهریه وسایل پزشکی بخرد و با خود به ایران بیاورد.» (باقر عاقلی. ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰. تهران: علمی، ۱۳۶۷، ص ۲۸ - ۲۹). شیخ محمدحسین یزدی در سال ۱۳۰۶ به عنوان حاکم شرع بارتبه ۸ قضایی در عدلیه استخدام شد و در دوران زندگی خود مورد توجه رضاشاه بود (باقر عاقلی. داور و عدلیه. تهران: علمی، ۱۳۶۹، ص ۸۷). او پیش از دستگیری مرتضی یزدی (۱۳۱۶) درگذشت. تعلق حکیم‌الملک به مرتضی یزدی می‌تواند قرینه‌ای دال بر پیوند شیخ محمدحسین یزدی با محافل عالی ماسونی ایران باشد. دکتر مرتضی یزدی، پس از کودتای ۲۸ مرداد، در سال ۱۳۲۳ دستگیر و نخست به اعدام محکوم شد، ولی این حکم به علت عفو شاه به حبس ابد تقلیل یافت و بالاخره وی در سال ۱۳۳۸ آزاد شد (ویراستار).

فریدون را با خود همراه کرد و این دو کارهایی را انجام دادند که شرحش را می‌دهم. خود دکتر یزدی نیز پس از آزادی بطور دائم با رادمنش و اسکندری مکاتبه داشت. به این ترتیب، این بستگی به تمام معنا حفظ شده بود و آقایان حاضر نمی‌شدند که در مطبوعات حزب مطلبی علیه یزدی نوشته شود. و به همین دلیل، حسین و فریدون یزدی (پسرعموهای خانم رادمنش) مشیر و مشاور و آجودان دکتر رادمنش بودند. در تمام این سالها حسین یزدی نامه‌های دکتر رادمنش را برای پست کردن به برلین غربی می‌برد و اگر کسی می‌خواست از اروپای غربی یا ایران با رادمنش تماس بگیرد، این کار با واسطه حسین یزدی انجام می‌شد. در این زمان مقام حسین یزدی در ساواک آنقدر بالا گرفته بود که نه تنها با ساواک بلکه با اداره جاسوسی آلمان غربی نیز مستقیماً مربوط بود و آنها يك پاسپورت قلبی آلمان غربی با نام مستعار به او داده بودند که به وسیله آن آزادانه به همه جای اروپا سفر کند.

بدین ترتیب، حسین یزدی بطور مدام از برلین غربی به آلمان دمکراتیک می‌آمد و به خانه رادمنش تردد می‌کرد و گاه شب در آنجا می‌ماند. او در عین حال مشیر و مشاور رضا روستا نیز بود و همه کارهای او را در برلین غربی انجام می‌داد. اولین کثافت کاری حسین یزدی دستبرد بود که به خانه روستا زد و حدود سه هزار دلار پول اتحادیه کارگری را دزدید. روستا هرگاه که از خانه بیرون می‌رفت کلید خانه را زیر پادری نمدی می‌گذاشت و حسین یزدی از این امر اطلاع داشت. روستا خبر این سرقت را به کمیته مرکزی نداد و فقط مخفیانه رادمنش و اسکندری را مطلع کرد و این دو به او گفتند که سروصدای قضیه را بلند نکن چون کیانوری علیه ما جنجال به راه خواهد انداخت و ما این پول را به تو خواهیم داد. این مسئله مسکوت ماند و ما اطلاع نداشتیم. تا بالاخره يك روز صبح خانم دکتر رادمنش به ایرج اسکندری تلفن زد و به او گفت: دیشب که من در منزل نبودم به خانه دستبرد زده شده و از گاوصندوق دکتر رادمنش اسناد حزبی و مقداری پول (حدود ۷-۸ هزار دلار) را برده‌اند. در آن موقع رادمنش در لایپزیک نبود و برای شرکت در يك جلسه بین‌المللی در اتحاد شوروی بسر می‌برد. همسر رادمنش در ادامه گفت: دیشب فقط حسین یزدی که اتومبیل يك رفیق حزبی (خیرخواه) را در برلین گرفته بود به اینجا آمد و گفت که به اتفاق برویم بیرون و کمی گردش کنیم. در غیاب آنها فریدون یزدی به خانه آمده و پس از برداشتن اسناد و پول خارج شده بود. البته او حماقت کرده و در گاوصندوق را باز گذاشته بود و گرنه شاید رادمنش و همسرش تا يك ماه بعد هم از این ماجرا مطلع نمی‌شدند. خانم دکتر رادمنش در بازگشت از گردش به طبقه بالا می‌رود و در اتاق خوابش می‌خوابد و صبح که پائین می‌آید می‌بیند که در گاوصندوق باز است.

این مسئله بلافاصله در هیئت اجرائیه مورد بحث قرار گرفت و در این جلسه اسکندری جریان دستبرد به خانه روستا را نیز شرح داد و این حدس مطرح شد که شاید حسین یزدی در این کار دخالت داشته است. ما به دوستان خود در حزب سوسیالیست متحده آلمان اطلاع دادیم که چنین اتفاقی رخ داده و چنین احتمالی نیز مطرح است. آنها از این مسئله خیلی ناراحت شدند و پلیس آلمان را مطلع کردند. در این فاصله حسین یزدی به برلین غربی رفته و اسناد و مدارک را در خانه خاله اش گذارده بود. او مأموریت دیگری نیز داشت و آن ترور من بود. قرار بود که او به برلین شرقی بیاید و در آنجا یک مأمور دیگر یک اسلحه مجهز به صداخفه کن را در اختیار او بگذارد و وی در ساعتی که من از منزل خارج می شدم در جلوی منزل مرا بکشد. حسین یزدی برای انجام این مأموریت، یک روز قبل از موعد اجرای آن، به برلین شرقی آمد و در مرزدو آلمان دستگیر شد. برادرش، فریدون یزدی، نیز دستگیر شد. در تحقیقات معلوم شد که او هم مأمور ساواک و هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی بوده و دو مأموریت داشته است: اول سرقت اسناد. البته این اسناد ارزشی نداشته و هدف این بوده که در حزب شایع کنند که دسته کیانوری این کار را کرده و بدین ترتیب تشنج ایجاد شود. مأموریت دوم او قتل کیانوری بود که شرح دادم.

پس از انجام تحقیقات رفقای حزب سوسیالیست متحده آلمان دکتر رادمنش، کامبخش و من را به دفتر کمیته مرکزی حزب دعوت کردند و نتیجه تحقیقات و مأموریت های حسین یزدی را به ما اطلاع دادند. حسین و فریدون یزدی محاکمه شدند و حسین یزدی به اتهام طرح قتل من به حبس ابد محکوم شد.

- او چقدر در زندان ماند؟

کیانوری: حسین یزدی ۱۲ سال در زندان بود. شاه اصرار فوق العاده زیادی داشت که او آزاد شود؛ شخصاً چند بار مسئله را با چائوشسکو مطرح کرده بود و حزب کمونیست رومانی مرتباً برای آزادی یزدی واسطه می شد. تا بالاخره زمانیکه قرار شد روابط ایران و آلمان دمکراتیک توسعه پیدا کند، آلمانی ها به حسین یزدی عفو دادند و او آزاد شد.^{۱۷}

ماجرای حسین یزدی مهم ترین مسئله پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب توده ایران (۲۹ فروردین ۱۳۴۱) بود. (پلنوم هشتم بلافاصله بعد از کنفرانس وحدت با فرقه برگزار شد. پلنوم

۱۷. در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۵۶ روزنامه ها اطلاع دادند که دکتر مرتضی یزدی به اتفاق پسرش، که توسط شاه از زندان آلمان شرقی آزاد شده، در کاخ سعدآباد با محمدرضا پهلوی ملاقات کردند (باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران، تهران: گفتار، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۳۲۰). حسین یزدی هم اکنون از همکاران بخش فارسی بنگاه سخن پراکنی دولتی بریتانیا (بی.بی.سی) است (ویراستار).

نهم از ۱۹ تا ۲۵ شهریور ۱۳۴۰ برگزار شد و مهم ترین مسئله آن بررسی نتایج اجلاس احزاب کمونیست و کارگری جهان - نوامبر ۱۹۶۰ - بود.)

پس از حادثه حسین یزدی هیئت اجراییه مسئولیت شعبه ایران را از دکتر رادمنش، که تا آن زمان متصدی آن بود، گرفت و به يك هیئت سه نفره مرکب از اسکندری، دکتر فروتن و من واگذار کرد تا تکلیف آن در پلنوم کمیته مرکزی تعیین شود. در پلنوم دهم مسئله نفوذ یزدی سروصدای زیاد به پا کرد. رادمنش در این ماجرا بکلی خرد شده بود و زمانی که در پلنوم از او پرسیده شد که آیا تصور می کند که صلاحیت تصدی مقام دبیر اولی حزب را دارد، به صراحت پاسخ داد: نه! در این زمان ایرج اسکندری، که موقع را مناسب می دید، تلاش شدیدی را برای برکناری رادمنش و دبیر اولی خود آغاز کرده بود و برای این کار با یکایک افراد کمیته مرکزی تماس می گرفت. سیر ماجرا نیز به همین سمت، تعیین دبیر اول جدید، پیش می رفت، ولی مسئله مهمی پیش آمد که عملاً نتیجه کار را تغییر داد:

در این زمان اختلافات حزب کمونیست چین و حزب کمونیست شوروی به تازگی شروع شده بود. احمد قاسمی ناگهان بدون اطلاع قبلی در پلنوم به دفاع از مواضع حزب کمونیست آلبانی، که در آن زمان همان مواضع حزب کمونیست چین بود، پرداخت. قاسمی جزء جناح اکثریت هیئت اجراییه و به اسکندری نزدیک بود. ولی او بدون اینکه به اسکندری، و حتی به فروتن که خیلی به او نزدیک بود، چیزی بگوید ناگهان این بحث را شروع کرد. این موضع گیری قاسمی وضع بسیار ناخواری در پلنوم به وجود آورد و مانند دوش آب سردی بود که به یکباره بر سر ایرج اسکندری ریخته شد. در نتیجه، طبری پیشنهاد کرد که چون وضع به این شکل شده، در هیئت اجراییه امکان همکاری بین افراد وجود ندارد و به علاوه این اختلاف نظر سیاسی نیز شروع شده که از اهمیت زیاد برخوردار است، ما موقتاً به پلنوم خاتمه دهیم و به سه نفر دبیران سابق هیئت اجراییه حزب مأموریت موقت دهیم که حداکثر ظرف يك سال برگزاری پلنوم وسیع کمیته مرکزی را تدارک ببینند تا راه برون رفت حزب از بحران ایدئولوژیک را مشخص کند. این پیشنهاد مورد موافقت اکثریت افراد پلنوم قرار گرفت. هیئت اجراییه تعطیل شد و يك «بوروی موقت» مرکب از سه دبیر حزب (رادمنش، اسکندری، کامبخش) با اختیارات برابر مأمور شدند که به مسایل حزب رسیدگی کنند. بدین ترتیب، با تعطیل هیئت اجراییه ما نیز بیکار شدیم و رادمنش ابقا شد و پس از مدتی به «صدر بوروی موقت» تبدیل شد.^{۱۸}

۱۸. احسان طبری در کژراهه (ص ۱۸۹) ادعا کرده که گویا من خواستار تعطیل هیئت اجراییه شدم. این امر دروغ است. او در جای دیگر (ص ۲۳۰) مطرح کرده که گویا او و دیگران پیشنهاد کرده اند که کیانوری به جای رادمنش دبیر اول شود. این نیز دروغ است. چنین موضوعی اصلاً پیشنهاد نشد (کیانوری).

- ارزیابی شما از شخصیت رادمنش، بطور کلی، چیست؟

کیانوری: رادمنش البته فردی فوق العاده تمیز بود و به تمام معنا معتقد به کمونیسم. عیب مهم او این بود که به کسانی که به او ابراز علاقه می کردند و از او انتقاد نمی کردند اعتماد مطلق داشت و در نتیجه این اعتماد دو ماجرای مهم، ماجرای حسین یزدی و ماجرای عباسعلی شهرباری، را برای حزب پدید آورد.

- سواد سیاسی او در چه سطحی بود؟

کیانوری: معلومات سیاسی و تئوریک رادمنش متوسط بود. او دوره آکادمی علوم اجتماعی را دیده بود، ولی از نظر تئوریک در سطح بالایی نبود و اینگونه مطالب را طبری برایش تهیه می کرد. معلومات فیزیکی و تخصصی او بسیار خوب بود. او دکترای فیزیک داشت و پس از اینکه از دبیر اولی کنار رفت به کار در آکادمی علوم فیزیک جمهوری دمکراتیک آلمان پرداخت و از او کاملاً راضی بودند. پسرش، رامین، نیز بسیار سالم بود و یک فیزیکدان درجه اول شد. او مانند پدرش در رشته فیزیک اتمی تحصیل کرد و با درجه ممتاز تحصیلاتش را به پایان رسانید و دکترایش را گذراند و تا آنجا که من اطلاع دارم در همان شعبه آکادمی علوم جمهوری دمکراتیک آلمان در لایپزیک مشغول به کار شد. رادمنش واقعاً پسر و دخترش را خیلی خوب تربیت کرده بود. دخترش در رشته پزشکی تحصیل کرد و او هم با مادرش در لایپزیک زندگی می کرد.^{۱۹}

- یکی دیگر از محورهای فعالیت ساواک در اروپا توسط محمد عاصمی پی گرفته می شد که با حزب توده همکاری داشت و به اتفاق خسرو قشقایی نشریه باختر امروز را در آلمان منتشر می کرد. رابطه او با حزب چگونه بود؟

کیانوری: محمد عاصمی قبلاً در تهران عضو حزب بود و به کارهای چاپی و مطبوعاتی حزب و تصحیح نشریات حزب کمک می کرد. زمانی که ما به آلمان رفتیم او هم به آلمان آمد، با چه امکاناتی به آلمان آمد نمی دانم، و در مونیخ مستقر شد. او در عین حال با حزب تماس گرفت و اسکندری و رادمنش به او کمک مالی کردند تا نشریه ای به راه اندازد. او نشریه ای (احتمالاً ماهنامه) به نام کاوه دایر کرد و افراد حزبی نه چندان سرشناس - مانند رحیم نامور، بزرگ

۱۹. رضا رادمنش در یک خانواده ملاک لاهیجانی به دنیا آمد. در نوجوانی به همراه گروه خالوقربان در نهضت جنگل شرکت داشت. پس از اتمام تحصیلات متوسطه در زمره دانشجویان اعزامی به فرانسه رفت و تحصیلات دانشگاهی خود را با مدرک دکترا در فیزیک مدرن به پایان رسانید. پس از بازگشت به ایران به همراه «گروه رشتی ها» دستگیر شد و با گروه «۵۳ نفر» محاکمه و به ۵ سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۳۲۸ به اتحاد شوروی و سپس به آلمان شرقی رفت و در ۲۴ بهمن ۱۳۶۲ در سن ۷۸ سالگی درگذشت (ویراستار).

علوی، شهناز اعلامی (که برای او شعر می‌داد) - به او در تهیه مطالب کمک می‌کردند. بعد از مدتی ما دیدیم که این مجله رنگ و بوی دیگری دارد. به رادمنش و اسکندری ایراد گرفتیم. آنها گفتند که این کار پوشش است و مطالبی چاپ می‌شود که بتواند مجله را به ایران بفرستد. بعدها ما بتدریج مطلع شدیم که محمد عاصمی عامل ساواک است و مجله گاوه يك نشریه ساواکی است. (خانبا با تهرانی نیز در خاطراتش این مسئله را تأیید کرده است.)

- ارتباط عاصمی با حزب تا چه زمانی ادامه داشت؟

کیانوری: من چون در دهه چهل سالها از فعالیت کنار بودم از این امر اطلاع ندارم. ولی در این اواخر روابط او با حزب بکلی قطع شده بود.

- خسرو قشقایی نیز با حزب همکاری داشت؟

کیانوری: خسرو قشقایی هیچگونه رابطه‌ای با حزب نداشت. برادرش ناصرخان قشقایی، که محل اقامتش در سوئیس بود، در يك مرحله در ارتباط با حزب قرار گرفت که شرح داده‌ام. من هیچگونه تماسی با خسرو قشقایی هرگز نداشته‌ام، تنها شنیده‌ام که بطور جدی به مرفین معتاد شده بود.

- انگیزه ناصرخان قشقایی از مخالفت با شاه چه بود؟

کیانوری: ناصر قشقایی جزء افرادی بود که پس از ۲۸ مرداد توسط شاه تبعید و کلیه املاکش مصادره شد. یکی از برادرانش (محمدحسین) در ایران ماند و گویا با شاه تنیس بازی می‌کرد. او به دربار خیلی نزدیک بود و هنوز هم زنده است.

- مهدی خانبا با تهرانی در خاطراتش به فعالیت خسروخان قشقایی اشاراتی دارد. او

ارتباط خسرو قشقایی با آمریکاییها را محتمل می‌داند ولی معتقد است که مزدور نبوده است.

کیانوری: خوب، شاید مزدور نبود. زندگی او در يك زمانی فوق العاده سخت بود، واقعاً

سخت بود. نوشته‌های خانبا با تهرانی درباره فعالیت خسرو قشقایی باید درست باشد.^{۲۰}

۲۰. خانبا با تهرانی در خاطراتش درباره فعالیت محمد عاصمی در مونیخ و همکاری با او و خسرو قشقایی در انتشار نشریه باختر امروز و مخالفت شخص من با همکاری تهرانی مفصل نوشته است. او می‌گوید: «اینطور نیست. حزب توده ابتدا از ماجرای بی‌اطلاع بود و این ایده اصولاً ربطی به حزب نداشت. من هم نسبت به رهبری حزب موضع انتقادی داشتم و این ایده را به ابتکار خودم با قشقایی در میان گذاشتم و با همکاری عاصمی و گودرزی پیش بردم. حزب توده باختر امروز را برای خود رقیبی به شمار می‌آورد، چرا که این نشریه محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد شروع به تخریب کرد. چنانکه گفتم حزب توده با انتشار باختر امروز مخالف بود. من در سفری به برلین شرقی ضمن ملاقات با کیانوری موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقایی در نظر دارد با ادامه انتشار این نشریه فعالیت سیاسی -

کناره گیری کیانوری

کیانوری: پس از پایان پلنوم دهم همه اعضای کمیته مرکزی به محل کار خود بازگشتند. رهبری حزب نیز در دست «بوروی موقت» قرار گرفت. آنها در درون خود تقسیم کار کردند. رادمش صدر بوروی موقت و مجدداً مسئول شعبه ایران شد. ایرج اسکندری مسئولیت بخش سیاسی حزب، از جمله شعبه مطبوعات، را به دست گرفت، و کامبخش مسئول اروپای غربی و مهاجرت شد. کامبخش من را برای همکاری با خود دعوت کرد و بدین ترتیب من برای چند ماه به عنوان معاون کامبخش در امور اروپای غربی فقط، و نه در کار مهاجرت، کار کردم. این مسئله برای رادمش و اسکندری ثقیل بود. پس از یکی دو ماه اسکندری به کامبخش فشار آورد و گفت: ما به کیانوری اعتماد نداریم و باید او را از کار برکنار کنی و گرنه من پیشنهاد تقسیم کار خواهم داد و کار اروپای غربی را خود به دست می گیرم و کار ایدئولوژیک را به تو واگذار می کنم. کامبخش ابتدا مقاومت کرد و بالاخره که دید چاره ای نیست متقاعد شد و بدین ترتیب این مسئولیت را نیز از من گرفتند. من که دیدم وضع چنین است به خود گفتم، تا وقتی که من در لایپزیک هستم هر اتفاقی که در اینجا بیفتد و هر بی عرضگی که بکنند به گردن کیانوری خواهند گذاشت. بنابراین پیشنهاد کردم که بطور کلی از کار در دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کنم و اجازه بدهند که در رشته تخصصی خود به کار پردازم. اسکندری فوراً موافقت کرد. ولی مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی از ماجرا مطلع شدند و مرا خواستند و اصرار کردند که کناره نگیر و بمان، بهر حال ماندن از کنار بودن مفیدتر است. من نپذیرفتم و گفتم که این وضع نه برای من و نه برای مریم دیگر قابل تحمل نیست. و بدین ترتیب از فعالیت در کمیته مرکزی کناره گرفتم و برای کار به برلین رفتم.

— این مقامات حزب کمونیست اتحاد شوروی چه کسانی بودند؟

خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم. کیانوری مخالفت کرد و گفت: آقا، این شلوغ بازی ها چیه؟ هر جا می روی فیل هوا می کنی. تو به عنوان آدم حزبی اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد، اما بدان که ما چنین مسئولیتی راجع به این کار نداریم. مسئولیت با خودت است. در مورد عاصمی هم باید بگویم اصلاً ربطی به ما ندارد. ما به این آدم اعتماد نداریم. باباهامان از قدیم گفته اند: دختری که يك شب از خانه بیرون ماند، چه يك شب چه صد شب. این از آن هایی است که يك شب بیرون مانده و دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری در پی این گفتگو با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. ... قشقای می گفت: مقالات باختر امروز هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده روی میز سازمان امنیت است. او در این مورد به گودرزی مظنون بود. اما تا آنجا که من فهمیدم عاصمی طبق تماسی که با ساواک داشت قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد. (مهدی خانباها تهرانی. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. آلمان: ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۹۹ - ۱۰۰) - کیانوری.

کیانوری: این مسئله به وسیله رفیق میلیوانف، مسئول بخش ایران و خاورمیانه در شعبه بین‌المللی کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی، به من توصیه شد. رفیق پاناماریف نیز اصرار داشت که من با رادمش همکاری کنم.

- یکی از مسایلی که برخی از روشنفکران مطرح می‌کنند، و افرادی مثل اسماعیل خوبی و رضا مرزبان و بابک امیرخسروی در مصاحبه‌هایشان می‌گویند، این است که حزب تحمل انتقاد را نداشت.

کیانوری: آن زمان اینجور بود. رهبران حزب تحمل انتقاد هیچ‌کس را نداشتند. در دوران تسلط گروه یزدی و قاسمی (در ایران) من در هیئت اجرائیه در اقلیت بودم و از نظریات خودم با پیگیری دفاع می‌کردم^{۲۱}. ولی در خارج از هیئت اجرائیه مجبور بودم که در جلسات کمیته ایالتی از نظر اکثریت دفاع کنم. به شرفم سوگند، یک روز اعضای کمیته ایالتی تهران گریه‌شان گرفت. انضباط حزبی اینطور بود. خوب، کسی به انتقاد گوش نمی‌کرد. انجماد فکری آنها را گرفته بود. یزدی و بهرامی که واقعاً مغز سیاسی نداشتند. قاسمی هم بر آنها سوار شده بود و به تمام معنا یک دیکتاتور مطلق بود. او از نظر شخصی تمیز و شریفی بود، آدم آلوده‌ای نبود، ولی از لحاظ سیاسی و خصلتی یک آدم متحجر و دیکتاتور بود. بعد هم با رادمش و اسکندری همین وضع بود. خوب، دیگر تحمل این جنگ اعصاب برای من غیرممکن بود.

- قاسمی از نظر معلومات سیاسی چگونه بود؟

کیانوری: او مدرسه عالی حزبی را در مسکو با نمرات خوب به پایان رساند و یادداشت‌های زیادی از درس‌های خود داشت که برای نوشتن مقالات از آن بهره می‌گرفت. قاسمی به سختی چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت ولی فوق‌العاده پرکار بود. طبری نقطه مقابل او بود. طبری فردی بود با حافظه فوق‌العاده قوی. او زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. حتی بانو اعظم، همسر قاسمی، هم زبان آلمانی را خیلی سریع یاد گرفت. ولی قاسمی تا روز آخر که در آلمان بود نتوانست زبان آلمانی را خوب یاد بگیرد.

- جلال آل‌احمد درباره فعالیت حزب در مهاجرت تعبیری دارد. او می‌گوید: «سرنوشت حزب به دست گروهی میرزا بنویس و خواجهگان حرمسرا افتاده بود. سرنوشت حزب به دست گروهی زن افتاده بود که حزب را به سطح خیلی نازلی آورده بودند پائین: یکی اختر کیانوری همسر کامبخش، آذر زن طبری، اعظم زن قاسمی، بعد اینها خودشان تازه ندیمه داشتند و ندیمه‌ها

۲۱. احسان طبری در کژراهه (ص ۱۵۸) این مسئله را تأیید کرده است (کیانوری).

يك سرى اختيارات داشتند: مثل صفا حاتمی، هما هوشمندراد زن منوچهر بهزادی، مهین ابری خواهر آفاق، آفاق همسر جودت، شهناز اعلامی همسر ژندی. این علیا مخدرات سرنوشت حزب را بازیچه خود قرار داده بودند. واقعاً این درگیری‌های زنانه، که در محیط بسته مهاجرت به عامل جدی تبدیل می‌شود، در کناره‌گیری شما مؤثر نبود؟

کیانوری: ببینید! این آدمی که این مسایل را به جلال گفته بسیار ناجوانمرد و رذل بوده. جلال که خودش اطلاعی نداشته، حتماً کسی این حرف‌ها را به او زده و او تکرار کرده است. خوب، درگیری‌های زنانه بود، ولی مسایل به این شکل نبود. مثلاً، آذر طبری يك زن واقعاً شریف و حیف بود. استعداد زیاد داشت و زبان روسی را از همه بهتر یاد گرفت. طبری این زن را سوزاند، او را در خانه نگه داشت و او فقط سیگار می‌کشید و بالاخره در سالهای اخیر به وضع دردناکی مرد. یکی از دردهای مریم این مسئله بود. او می‌گفت: آذر زمانی که در ایران بود، در اوایل ازدواجش، بسیار زن فعال و پرکاری بود و طبری او را بدبخت کرد. خوب، این خانم‌ها کاری نداشتند و پهلوی هم می‌نشستند و از حزب و شوهرانشان حرف می‌زدند. رهبری حزب در دست چه افرادی بود؟ رادمنش، اسکندری، دانشیان. قاسمی هم مدتی بود و بعد به دنبال کار خودش رفت. این سیستم لجن مال کردن بیربط صحیح نیست. من خودم همه انتقادهای را می‌دانم و گفته‌ام، ولی انصاف هم چیز خوبی است. این افراد برای اینکه ضعف خود را بپوشانند سعی می‌کنند که ضعف دیگران را بزرگ کنند و به آنها لجن بمالند. هما هوشمندراد را مثال می‌زنم: وقتی که منوچهر بهزادی از مجارستان به آلمان آمد، آنها مدت کوتاهی، یکی دو سال، با هم زندگی کردند و بعد از هم جدا شدند. او يك زن تنها بود و مدافعی هم نداشت، ولی هم خودش درس خواند و هم پسرش را به دانشگاه فرستاد و او را مهندس کرد. و یا صفا حاتمی: او در ایران زن بسیار فعال و معتقدی بود. ابتدا به آذربایجان شوروی رفت و بعد به آلمان آمد. تابهیست درجه اول بود و ما واقعاً به کار او احتیاج داشتیم. او اصلاً وارد بحث سیاسی با هیچ کس نمی‌شد و فقط ماشین نویسی می‌کرد و بالاخره چند سال پیش سرطان گرفت و در آلمان درگذشت. آنچه جلال آل احمد نوشته بکلی دور از واقعیت است.

- لطفاً درباره کار خود در دوران کناره‌گیری توضیح دهید!

کیانوری: بدین ترتیب، من از فعالیت در کمیته مرکزی حزب کناره گرفتم. اواسط سال ۱۳۴۱ بود. با آلمانیها صحبت کردیم و آنها برای من در آکادمی ساختمان برلین محلی به عنوان کارمند ارشد علمی معین کردند و من به برلین رفتم و مشغول کار شدم. در آکادمی کار من بتدریج سکه شد و تا مقام پروفیسور آکادمیک، که بالاترین مقام علمی در آلمان و خیلی بالاتر از پروفیسور دانشگاه است، ارتقاء پیدا کردم. در آن دوران من کتابی به زبان آلمانی نوشتم که

نسخه‌ای از آن در اینجا هست. این کتاب درباره آینده شهرها و شکل ساختمان سازی در آینده است. در این کتاب من تر خود را به این شکل مطرح کردم که ساختمان شهرها باید بر اساس سه اصل باشد: اصل اول، اصل صرفه جویی و اقتصاد در زمان مصرف و استفاده از شهر است؛ اصل دوم، اقتصاد در استفاده از فضا است - هرچه شهر از نظر افقی گسترده تر باشد استهلاك وقت و نیرو و سرمایه بیشتر است و مشکلات بیشتری ایجاد خواهد کرد، پس شهر افقی محکوم به مرگ است و شهرها باید عمودی باشد؛ اصل سوم، اقتصاد در نگهداری و ترمیم و تکمیل شهر است. این کتاب پس از انتشار در عرض سه هفته فروش رفت و در رشته خود بالاترین تیراژ را در آلمان دمکراتیک داشت (۸۰۰۰ نسخه) و به حدی مورد توجه واقع شد که روزنامه نویسن دو یچلاند^{۲۲}، ارگان کمیته مرکزی حزب سوسیالیست متحده آلمان، مقاله‌ای درباره آن نوشت و توصیه کرد که همه معماران باید این کتاب را بخوانند. مدت کوتاهی بعد انتشارات آکادمی ساختمان و معماری اتحاد شوروی نامه‌ای به من نوشت و اجازه خواست که کتاب را به روسی چاپ کنند. اجازه دادم و این کتاب به روسی هم چاپ شد و مورد استقبال قرار گرفت.

- خانم فیروز در این دوران چه می‌کردند؟

کیانوری: خانم مریم فیروز در ایران مدرسه دارالمعلمات و مدرسه فرانسوی به نام «ژان دارک» را به پایان رسانیده بود و به علاوه از کودکی يك خانم مریبی فرانسه زبان در خانه داشت و لذا زبان فرانسه را مانند زبان مادری می‌دانست و تقریباً تمام ادبیات معتبر فرانسه و مقدار زیادی از ترجمه‌های آثار بزرگ ادبی جهان به زبان فرانسه را خوانده بود. او در لایپزیک به دانشگاه لایپزیک مراجعه کرد و خواستار تهیه تز دکترای شد. پروفیسور متصدی کرسی زبان فرانسه وقتی با او صحبت کرد از او خواست که به عنوان استاد در بخش زبان فرانسه کار کند. به این ترتیب، او در دورانی که در لایپزیک بودیم و هیچ کار حزبی نداشت تز دکترایش را در موضوع «تأثیر آثار ادبی ایران بر ادبیات قرون هیجدهم و نوزدهم فرانسه» تهیه و از آن دفاع کرد و در دانشگاه نیز هفته‌ای چند ساعت تدریس می‌کرد. در دوران اقامت ما در برلین، او به عنوان کارمند ارشد علمی در شعبه زبان فرانسه دانشگاه «هومبولت» برلین مشغول به کار شد و پس از چند سال به علت بیماری بازنشسته شد.

- یکی از مسایلی که درباره شما مطرح می‌شود به دنبال زندگی رفتن در این دوران و

بخصوص ساختن ویلاست!

کیانوری: این هم از آن حرف‌های خاله‌زنکی است. من و مریم در برلین در يك آپارتمان اجاره‌ای سه اتاقه به مساحت ۷۵ مترمربع و با حقوق خود زندگی می‌کردیم. ما اگر به دنبال پول و زندگی بودیم که این زندگی را برای خود نمی‌ساختیم. ولی این ویلا را حتماً باید توضیح بدهم که چه کاخ عظیمی، تقریباً شبیه کاخ نیاوران، بود! مریم بیمار بود، ناراحتی قلبی داشت و حالش خیلی بد بود و به همین دلیل مجبور شد بازنشسته شود. آپارتمان ما هم در وسط شهر برلین بود و واقعاً احتیاج داشتیم که در آخر هفته نفسی بکشیم. مدت‌ها می‌گشتیم تا در اطراف برلین، که فوق‌العاده زیباست و جنگل و دریاچه است، جایی پیدا کنیم. يك روز به یکی از شهرک‌های اطراف برلین به نام برنا^{۲۳} رفتیم و از يك نفر پرسیدیم که در اینجا دفتر معاملات املاک نیست؟ او گفت: برای چه می‌خواهید؟ گفتیم: يك تکه زمین می‌خواهیم که در آن چادر بزنیم. گفت: به شهرداری بروید، مقداری زمین است که می‌فروشند. باور نکردیم، چون مسئله زمین در اطراف برلین فوق‌العاده دشوار بود. به او گفتم: دست بردار، شوخی نکن! گفت: به شهرداری رفتن و پرسیدن که خرج ندارد! من به شهرداری رفتم و در طبقه اول از يك خانم کارمند، که در اتاقی نشسته بود، البته خیلی با خضوع، پرسیدم: ما در پی خرید يك قطعه زمین هستیم، البته تصور نمی‌کنم که شما داشته باشید ولی فردی در نزدیکی اینجا گفت که به شما مراجعه کنیم. خانم گفت: اتومبیل دارید؟ گفتم: بله! گفت: برویم! رفتیم و به فاصله ده دقیقه از آن مکان به جنگلی رسیدیم که در آن قطعات زمین تقسیم شده بود و در برخی از قطعات خانه‌هایی ساخته بودند. به ما گفت که هر قطعه زمین ۷۸۰ مترمربع است. قیمت آن را پرسیدم. گفت: متری يك مارک! (در آلمان دمکراتیک و شوروی نیز زمین قیمت نداشت. يك مارک فقط برای ثبت در دفتر بود. البته اگر مخارجی - مثل لوله‌کشی - در زمین شده بود پول آن را هم می‌گرفتند.) حساب کردم و دیدم که قیمت دو قطعه زمین ۱۵۶۰ مارک می‌شود که چیزی نبود، حقوق يك ماه من بیش از این مبلغ بود. بدین ترتیب دو قطعه زمین خریدیم. در همان ده سوال کردیم و دوسه جوان را پیدا کردیم که درس می‌خواندند. با آنها قراردادی بستیم تا زمین را، که جنگل انبوهی بود، از درخت پاک و آماده ساختمان کنند. جمعه‌ها هم به آنجا می‌رفتیم و به آنها کمک می‌کردیم. بعد برای اجازه ساختمان رفتیم. در آن زمان احداث هر نوع ساختمان شخصی ممنوع شده بود (چون مصالح ساختمانی خیلی کم بود). در نهایت به ما اجازه دوازده مترمربع ساختمان دادند. بعدها مسئله ساختمان‌سازی آسانتر شد و اجازه ۳۰ مترمربع دیگر را نیز گرفتیم. این است داستان «کاخ نیاوران» ۴۲ متری ما!

- در آلمان از نام مستعار «پرفسور ماستی»^{۲۴}، که يك نام ایتالیایی است، استفاده می کردید. ظاهراً این گذرنامه را حزب کمونیست ایتالیا، در زمان خروج از ایران، برای شما تهیه کرده بود؟

کیانوری: بلی، چنین است. چون قرار بود من پس از پلنوم چهارم به ایران بازگردم، لذا نمی توانستم با گذرنامه ای که با آن از ایران خارج شدم به کشورهای شرق اروپا و شوروی بروم. لذا، رفقای ایتالیایی - که در رم مهمان آنها بودم و وسایل مسافرت مرا از رم به شوروی (از راه سویس، پراگ، مسکو) آماده می کردند - این گذرنامه را به من دادند.

- در این دوران رابطه شما با حزب چگونه بود؟

کیانوری: تنها کار من در دبیرخانه حزب «جعلیات» (تهیه شناسنامه، پاسپورت، مهرهای ویزا و غیره) بود و برای این کار هفته ای يك روز از آکادمی برلین مرخصی می گرفتم و به دفتر حزب در لایپزیک می رفتم. آقایان در حالی که ادعا می کردند که به من هیچ اعتمادی ندارند با پاسپورت هایی که من برایشان درست می کردم با خیال راحت برای گردش به اروپای غربی می رفتند.

- این مسئله را طبری نیز مطرح کرده است. این می رساند که ابراز عدم اعتماد آنها به شما جنبه رقابت شخصی و سیاسی داشته است. کیانوری: دقیقاً همینطور است.

کار دیگر من عبارت بود از رسانیدن نامه و نشریات حزب به برلین غربی که با مسئول حزبی آنجا رابطه داشتم و او نامه ها و نشریات را به جاهای مختلف می فرستاد. - جودت گفته است که شما مسئولیت حوزه حزبی برلین غربی را نیز به عهده داشتید^{۲۵}.

کیانوری: گفته جودت نادرست است. من تنها در برلین غربی با چند نفر از فعالین دانشجویی عضو حزب، که برای به پست انداختن مطبوعات و نشریات حزبی با من همکاری می کردند، رابطه داشتم. حوزه حزبی در برلین غربی زیر نظر کامبخش و مسئول آن منوچهر بهزادی بود.

به علاوه، من و مریم موظف بودیم که در يك حوزه حزبی در برلین شرقی شرکت کنیم. - اسامی افراد این حوزه را بفرمائید!

کیانوری: در این حوزه ناصر صارمی، ابری و خانمش (خواهر خانم آفاق همسر جودت)، خانم پرویز حکمت جو، دکتر پرویز خلعت بری (که عباسعلی شهریاری شوهر

دختر خوانده مادرش بود و او این زن را خواهر خود می دانست) و چند نفر دیگر شرکت داشتند. در این حوزه طرفداران اسکندری به من و مریم توهین های وقیحانه ای می کردند و لذا من و مریم تصمیم گرفتیم که دیگر شرکت نکنیم و نکرديم. ایرج اسکندری ما را تهدید کرد که مطابق اساسنامه حزب اگر شش ماه بدون عذر موجه در حوزه شرکت نکنید از حزب اخراج خواهید شد. من در پاسخ گفتم: صاحب اختیارید، بفرمائید! ولی چون برای تهیه پاسپورت خود به تخصص من نیاز داشتند از اخراج ما از حزب صرف نظر کردند.

- در واقع این تصمیم رادمنش و اسکندری دال بر شرکت شما در این حوزه ساده به منظور تحقیر شما بود. واکنش کامبخش چه بود؟

کیانوری: درست به همین شکل بود. اسکندری چندبار به امیرخسروی گفته بود: «کیانوری یک مرده سیاسی است.» در زمینه برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی، کامبخش برای حفظ همکاری شکننده در «بوروی موقت» و پس از تهدید اسکندری، با برکناری من از کار در شعبه اروپای غربی موافقت کرده بود.

اصلاحات آمریکایی در ایران

- اجازه دهید که بحث درباره سیر فعالیت حزب توده در خارج را موقتاً کنار بگذاریم و به تحولات داخلی ایران پس از کودتای ۲۸ مرداد بپردازیم.

کیانوری: بلافاصله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دولت فضل الله زاهدی روی کار آمد. مهم ترین مأموریت این کابینه حل مسئله نفت به سود کمپانی های بین المللی نفت بود. طبق توافق هایی که از قبل بین آنها شده بود کنسرسیوم بین المللی نفت تشکیل شد و نفت ایران، که قبلاً در انحصار شرکت نفت انگلیس (بریتیش پترولیوم) بود، بین آنها تقسیم شد. در این توافق ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم به بریتیش پترولیوم رسید، ۱۴ درصد سهم شرکت رویال داچ شل شد، ۶ درصد به شرکت ملی نفت فرانسه داده شد و ۴۰ درصد دیگر بین پنج شرکت نفتی آمریکایی تقسیم شد. قرارداد کنسرسیوم را دکتر علی امینی، وزیر دارایی کابینه زاهدی، در سال ۱۳۳۳ امضا کرد. یکی دیگر از مسایل مهم دوران دولت زاهدی، رقابت شاه و زاهدی است. شاه از زاهدی، که آمریکایی بود، می ترسید و انگلیسیها هم حاضر نبودند که کنترل دولت ایران بطور در بست دست آمریکاییها باشد. بدین ترتیب، فشارهایی را بر دولت زاهدی وارد کردند و در نتیجه زاهدی کناره رفت و در سال ۱۳۳۴ حسین علاء نخست وزیر شد. حادثه مهم دوران دولت علاء الحاق ایران به پیمان بغداد بود که بعداً پیمان سنتو نام گرفت. ورود ایران به این پیمان به معنای وابستگی رسمی ایران به بلوک نظامی غرب بود و با اعتراض شدید اتحاد

شوروی مواجه شد. حادثه مهم دیگر دوران دولت علاء تیرباران فدائیان اسلام و دستگیری آیت الله کاشانی بود. بعد از علاء، در فروردین ۱۳۳۶، منوچهر اقبال نخست وزیر شد که به تمام معنا نوکر شاه بود. از این زمان عوام فریبی های شاه شروع شد. دو حزب ملیون - به رهبری اقبال - و مردم - به رهبری اسدالله علم - تشکیل شد. حزب ملیون به عنوان حزب محافظه کار و حزب مردم به عنوان حزب «چیپ» (!) عمل می کرد، ولی در واقع عمل آنها بیشتر به بازی تئاتر شبیه بود تا احزاب واقعی.

- ارزیابی شما از امیر اسدالله علم چیست؟

کیانوری: شوکت الملك علم، پدر اسدالله علم، از عمال فوق العاده برجسته انگلستان و از طرف انگلیسیها والی شرق ایران بود. پسر او هم عامل انگلستان و مأمور آنها در دربار بود و دست راست شاه محسوب می شد.

مسئله اساسی این دوران فشار آمریکا به شاه برای انجام يك رشته «اصلاحات» بود که مهم ترین آن اصلاحات ارضی است. پس از خرد شدن امپراتوری انگلستان در طول جنگ جهانی دوم، آمریکاییها بتدریج سلطه خود را بر ایران مستقر کردند و شاه را تابع خود نمودند و می خواستند که ایران را به يك پایگاه مهم ضد شوروی تبدیل کنند. از همان دوران جنگ جهانی دوم ورود مستشاران آمریکایی به ایران شروع شد و اداره اصل چهار ترومن تأسیس شد و بالاخره کار به جایی رسید که در واقع تمام ایران را آمریکاییها اداره می کردند. آمریکا برای اینکه این پایگاه را بطور کامل حفظ کند خواستار اجرای برخی اصلاحات بود و از این میان شاه بخصوص با اصلاحات ارضی موافقت نداشت. در آن دوران مالکین بزرگ پایگاه اصلی شاه برای سرکوب جنبش های دهقانی بودند و به همین علت شاه به آمریکاییها می گفت که با خرید املاک و حتی محدود کردن مالکیت بزرگ مالکان مملکت دچار هرج و مرج و آشفتگی خواهد شد و من نمی توانم مسئولیت آن را بپذیرم. از آنجا که تقریباً همه مالکان بزرگ - از علم گرفته تا امامی و خویی و دکتر طاهری - در دوران طولانی یکصدساله اخیر نسل اندر نسل با انگلیسیها رابطه داشتند، انگلستان نیز نمی خواست که این پایگاه مهم را از دست بدهد و لذا با اصلاحات ارضی مخالف بود و بطور پنهان از شاه حمایت می کرد.

آمریکا از این ایستادگی شاه به شدت عصبانی و ناراحت بود. براساس محاسبات آنها باید این اصلاحات انجام می گرفت. و بدین ترتیب، آمریکاییها فشار بر شاه را شروع کردند. در اول تیرماه ۱۳۳۸ مجله پرنفوذ اخبار آمریکا و اطلاعات جهانی^{۲۶} نوشت:

در ایران که کشوری است نفت خیز علائمی از تشنج در حال بروز است. اگر در ایران

اغتشاش شروع شود، آمریکا در اعماق حوادث قرار می‌گیرد، چنانکه در عراق شد [انقلاب عبدالکریم قاسم در سال ۱۳۳۷ در عراق انجام گرفت]. کافی است که انسان چند روز در این کشور به سر برد تا ببیند که وضع در آنجا مطلوب نیست. ظاهر امر این است که شاه کنترل خود را بر کشور برقرار کرده است؛ اغتشاشی نیست، نمایش‌هایی علیه دولت برپا نمی‌شود، در خیابان‌ها آرامش برقرار است، ولی این آرامش فریبنده است، مردم عادی از حکومت ناراضی‌اند، آنها از فساد محافل حاکمه ابراز عدم رضایت می‌کنند. اینکه در کشور آزادی نیست و فاصله سطح زندگی ثروتمندان و میلیون‌ها مردم عادی که فاقد وسایل زندگی هستند روز به روز افزون می‌شود، از موجبات عمده‌ای است که کار را منجر به انقلاب می‌کند و این موجبات هم اکنون موجود است و در وضع کنونی جای تعجب نخواهد بود اگر در کشور به زودی قیام درگیرد. در این وضع ایالات متحده خواه از جهت نظامی و خواه از جهت اقتصادی از دولت شاه قویاً پشتیبانی می‌کند. عدم رضایت موجب وخامت اوضاع است و این وضع می‌تواند ناگواری‌هایی را برای شاه و ایالات متحده دربر داشته باشد.

این يك تهدید صریح علیه شاه بود که اگر اصلاحات انجام نگیرد توده‌ها قیام خواهند کرد. پرواضح است که ایالات متحده آمریکا دلش به حال ملت محروم ما نسوخته بود، بلکه تحلیل‌گران آمریکایی معتقد بودند که برای رشد سرمایه‌داری و گسترش بازار مصرف و توسعه امکانات برای صدور کالا به ایران این اقدامات لازم است، و از سوی دیگر برای جلوگیری نسبی از واکنش‌های مردمی ضرورت دارد که يك دريچه اطمینان باز شود. بدین ترتیب، با يك تیر دو نشان زده می‌شد: از سویی با پرداخت پول‌های گزاف به مالکین بزرگ در برابر بخش نامرغوب املاک وسیع‌شان، آنها را به گردونه سرمایه‌داری می‌کشانیدند و آمریکا می‌توانست يك پایگاه اجتماعی قوی به صورت سرمایه‌داری وابسته به آمریکا داشته باشد. از سوی دیگر، با فروش این اراضی به دهقانان صاحب نسق - که قشر مرفه دهقانان بودند - آنان به سپر دفاع از رژیم در برابر عدم رضایت روستائیان خرده‌پا و بی‌زمین تبدیل شوند.

آمریکا زمانی که دید شاه حاضر به اجرای این اصلاحات نیست و کار را به تأخیر می‌اندازد، حوصله‌اش سررفت و دکتر علی‌امینی را، که مانند زاهدی از عمال سرسپرده آمریکا بود، به شاه تحمیل کرد. امینی نخست‌وزیر شد و به کمک حسن ارسنجانلی، که او هم از نوکران قوام و از همان تیپ قدیمی آمریکایی بود و در کابینه امینی وزیر کشاورزی شد، مسئله را به طور جدی مطرح کرد. علی‌امینی، که آدم بسیار رکی بود، خیلی صریح گفت: «آقایان مالکین باید از ده ریال سه ریالش را بدهند تا هفت ریال آن حفظ شود.» البته در واقع آن سه ریال هم داده نمی‌شد چون بخشی از زمین‌های مالکان را به قیمت بالاتر از ده برابر بهره مالکانه می‌خریدند. به علاوه، مالکان بهترین قسمت‌های املاک خودشان را حفظ کردند و بدترین آن را به دهقانان

صاحب نسق دادند و پول‌های گزافی به دست آوردند و در سهام کارخانه‌ها شریک شدند و به سرمایه‌دار تبدیل شدند. بدین ترتیب، آنها با این پول و وام‌های دولتی به بازرگانان و کارخانه‌دارانی تبدیل شدند که به آمریکا نفع می‌رسانیدند.

جان کندی، که در سال ۱۳۳۹ به ریاست جمهوری آمریکا رسید، به طور بسیار جدی لزوم اصلاحات و تحول در ایران را دنبال کرد. شاه، از یک سو هیچگاه ارتباطش را با انگلیسیها قطع نکرده بود و از سوی دیگر شاهد این واقعیت بود که با «اصلاحات» آغاز شده به وسیله دولت امینی نه هرج و مرجی به وجود آمد و نه مالکین بزرگ ناراضی شدند. لذا، او به توصیه انگلیسیها به آمریکا رفت و در برابر کندی تعهد سپرد که: «من این طرح را عملی خواهم کرد و بهتر است شما از حمایت امینی، که عده زیادی با او مخالفند، دست بردارید. کندی موافقت کرد. شاه در بازگشت اسدالله علم را به جای امینی نخست‌وزیر کرد و برای اطمینان آمریکاییها تا مدتی ارسنجانلی را در پست وزارت کشاورزی نگه داشت و سپس او را به عنوان سفیر ایران به ایتالیا فرستاد و پس از مدت کوتاهی او را از سفارت برکنار کرد. بعد از آن نمی‌دانم که ارسنجانلی چه شد.

- به نظر شما اصلاحات ارضی چه تأثیراتی در ساختار اجتماعی ایران داشت؟

کیانوری: به عقیده من، اصلاحات ارضی یک ضرورت بسیار مهم سیاست آمریکا در ایران، به عنوان مهم‌ترین کشور منطقه خلیج فارس، بود. قبل از آن ایران یک کشور نیمه فئودالی - نیمه مستعمره بود. در ایران سرمایه‌داری رشد فوق‌العاده کمی داشت و تعداد کارخانه‌هایی که از دوران رضاخان در ایران بود بسیار اندک بود؛ چند کارخانه پارچه‌بافی و قند و سیمان و چند کارخانه کوچک دیگر بود. سرمایه‌داری ایران بیشتر سرمایه‌داری تجاری بود، آن هم تجارتی که سرمایه خود را بیشتر در کار واردات به جریان می‌انداخت. صادرات ایران بسیار ناچیز بود: خشکبار و قالی و غیره. به علاوه، در اثر فعالیت حزب توده ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲ نهضت دهقانی نیز رشد چشمگیری کرده بود. در نتیجه، کندی بطور کلی معتقد بود که نه تنها در ایران بلکه در همه کشورهای جهان سوم باید یک تحول سرمایه‌داری صورت گیرد. این ضرورت تنها برای جلوگیری از انفجارهایی که محصول دوران فئودالی است نبود، بلکه برای کشورهای صنعتی و بویژه آمریکا، که بزرگترین کشور صنعتی و صادرکننده کالا به تمام دنیا بود، نیز باید یک بازار مصرف جهانی ایجاد می‌شد. بنابراین، انقلاب سفید دو ضرورت داشت: اول ضرورت اجتماعی و سیاسی از نظر وضع داخلی ایران، دوم ضرورت اقتصادی برای خود آمریکا. به علاوه، باید در کشورهایی نظیر ایران، که سیستم سیاسی آنها استبدادی بود، یک تحول فرهنگی و سیاسی نیز به وجود می‌آمد و نوعی دمکراسی نیم‌بند، مانند کشورهای

آمریکای لاتین، ایجاد می شد. لذا، کندی حتی می خواست که شاه را به علت مقاومت اولیه اش در برابر اصلاحات کنار بگذارد و در ایران رژیم جمهوری مستقر کند. ولی ایران به علت ذخایر نفت و موقعیت فوق العاده مهم استراتژیک آن اهمیت خاصی داشت و بالاخره آمریکاییها به این نتیجه رسیدند که اگر در ایران جمهوری شود این خطر وجود دارد که حفظ منطقه دشوار شود. آمریکاییها پس از مشورت با انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که برای ایران سلطنت يك پایه مهم ثبات است؛ بخصوص سلطنتی که صددرصد مطیع و گوش به فرمان باشد.

به این ترتیب، اصلاحات آمریکا به دست شاه و با حفظ سلطنت او اجرا شد و آن دمکراسی نیم بند، که در طرح کندی منظور شده بود، حذف گردید و بدین ترتیب يك نظام سرمایه داری وابسته ایجاد شد. بعدها آمریکا موافقت کرد که قیمت نفت را بالا ببرد. در آن زمان نفت دریای شمال انگلستان هنوز پیدا نشده بود و آمریکا می توانست نفت ایران را با قیمت گزاف به اروپا بفروشد. در نتیجه، در اوایل دهه پنجاه ناگهان قیمت نفت چهار برابر شد و پول بسیار زیادی وارد ایران شد. با این پول مقداری صنایع مونتاژ وارد شد و پیمانکاریها رونق گرفت و يك قشر مرفه جدید پیدا شد که پایگاه مطمئنی برای آمریکا بود.

به این ترتیب، نتایج انقلاب سفید از جهت رشد سرمایه داری، یعنی پیدایش واحدهای صنعتی، مثبت بود؛ ولی از لحاظ کشاورزی به يك فاجعه تبدیل شد. دهقانان پس از مدتی، به علت عدم توجه دولت، زمینها را یا رها کردند و یا فروختند و به شهرها آمدند و در صنایع و کارخانهها و کارهای ساختمانی به کار پرداختند. و بالاخره کار به آنجا کشید که بخش اعظم مواد خوراکی ایران با همان دلارهای نفتی از آمریکا و اسرائیل و اروپا وارد می شد. کشاورزی ایران در تمام زمینهها با يك فاجعه عظیم مواجه شد.

- موضع حزب توده در قبال انقلاب سفید چه بود؟

کیانوری: در برابر انقلاب سفید شاه، در رهبری حزب توده ایران يك جریان دوگانه وجود داشت. این موضع گیری دوگانه در مطبوعات و رادیوی حزب منعکس می شد. اگر به نشریات حزب در آن دوران (روزنامه مردم، مجله دنیا، جزوه های گوناگونی که در زمینه اصلاحات نیم بند شاه و آمریکا نوشته شده) مراجعه کنید می بینید که حجم بزرگی از مطلب وجود دارد. ایرج اسکندری این اصلاحات را مفید و مترقی می دانست و در دوران تصدی حمید صفری نظرات او در رادیو پیک ایران منعکس می شد. ولی دکتر رادمنش، کامبخش، بسیاری از اعضای رهبری و کادرها و از جمله من این اصلاحات را تأیید نمی کردیم. پس از تصدی میزانی در پیک ایران وضع تغییر کرد و کارکنان پیک ایران، بدون استثنا، با نظرات اسکندری مخالف بودند. این نظرات صحیح درباره انقلاب سفید طی مقالات متعددی که توسط طبری و ناظمی و

خانم ملکه محمدی و دیگران نوشته شده انعکاس یافته است. خانم ملکه محمدی اصولاً تز دکترایش را در زمینه مسایل ارضی ایران تهیه کرد و آن را به صورت يك جزوه درباره انقلاب قلابی شاه انتشار داد. من هم يك جزوه مفصل در این زمینه تهیه کردم که به چاپ رسید. ما در این نوشته ها انتقادات بسیار شدیدی به اصلاحات ارضی و سایر مواد انقلاب سفید مطرح کردیم. ما این اصلاحات را با اصلاحات ارضی ژاپن و چین مقایسه کردیم و گفتیم که جمهوری خلق چین با يك میلیارد جمعیت، که در سالهای پیش از پیروزی انقلاب سالیانه ده ها میلیون نفر از مردمش در اثر گرسنگی می مردند، اکنون صادرکننده برنج و سایر غلات است. درباره سایر مواد اصلاحات شاه هم اظهارنظر کردیم و گفتیم که آزادی زنان و شرکت زنان در انتخابات جنبه تبلیغاتی دارد و واقعی نیست و هدف آن فقط فرنگی کردن و وارد کردن فرهنگ سرمایه داری غرب به ایران است. البته ما به دانش غرب احتیاج زیاد داریم، در این تردید نیست، ولی باید سنت های فرهنگ ملی ما حفظ شود و این اقدامات شاه فقط در جهت اشاعه فساد فرهنگ غرب است و نه جنبه های ضروری و مثبت آن.

- موضع دکتر رادمنش، به عنوان دبیر اول حزب، در قبال انقلاب سفید چه بود؟

کیانوری: اتفاقاً دکتر رادمنش به هیچوجه با نظر اسکندری موافق نبود و اصلاحات شاه - آمریکا را تأیید نمی کرد. زمانی که پروفیسور ایوانف به ایران آمد و با شاه ملاقات کرد و آن کتاب مملو از تأیید و تحسین از اصلاحات شاه را منتشر کرد، دکتر رادمنش صریحاً به رفقای شوروی گفته بود: «آقای ایوانف از پنجره هتل هیلتون به انقلاب سفید نگاه کرده است.» - درباره کتاب ایوانف که توسط حزب توده ترجمه و منتشر شد چه می گویند؟ آیا ترجمه و

نشر و مقدمه تأییدآمیز طبری بر آن دلیل حمایت حزب توده از مواضع ایوانف نیست؟

کیانوری: خیر! ما درباره این کتاب با ایوانف بحث کردیم و در ترجمه فارسی اصلاحاتی کردیم. من خودم شخصاً به مسکورفتم و با ایوانف صحبت کردم و گفتم که ما اختلاف نظر داریم و این مواضع شما را نمی توانیم بپذیریم. کامبخش، که يك دانشمند واقعی بود، در مجله دنیا در نقد ایوانف و این قبیل ایران شناسان شوروی مقالاتی درج کرده است.

- در واقع آثار ایوانف و این قبیل ایران شناسان شوروی را باید نماد دیپلماسی تأییدآمیز

شوروی در قبال رژیم شاه دانست؛ دیپلماسی که در دهه چهل شروع شد.

کیانوری: ببینید! مناسبات ایران و شوروی تا سال ۱۹۶۰ - یعنی ۱۳۳۹ - فوق العاده

تیره بود و بدترین فحش ها را به هم می دادند. در سال ۱۳۳۹ شاه، مسلماً با تأیید اربابان آمریکایی و انگلیسی اش، از طریق محمد ظاهر شاه - شاه افغانستان - با شوروی مذاکره کرد و تقاضای بهبود روابط کرد و متعهد شد که اجازه استقرار پایگاه موشکی علیه شوروی ندهد.

شوروی از مسئله استقرار پایگاه موشکی در ایران فوق العاده وحشت داشت، زیرا در هیچ جای دنیا آمریکا نمی توانست به این راحتی مهم ترین منابع و مراکز صنایع استراتژیک شوروی را هدف قرار دهد. البته شاه این کار را با موافقت آمریکایی ها کرد و موافقت آمریکایی ها هم به این سادگی نبود. در پی ماجرای خلیج خوکها و اصرار کندی بر اینکه شورویها موشک های خود را از کوبا جمع کنند يك موافقت صورت گرفت. در این معامله آمریکا سه امتیاز به شوروی داد: اول، آمریکا پذیرفت که به خاک کوبا حمله نکند. دوم، آمریکا در ایران و ترکیه و ایتالیا پایگاه موشکی علیه شوروی احداث نکند. ماده سوم را به یاد ندارم. بدین ترتیب، در چارچوب این توافق، شاه نیز به شوروی تعهد سپرد که در ایران پایگاه موشکی ایجاد نکند. شورویها بر این اساس سیاست خود را در قبال رژیم شاه تغییر دادند و بهبود روابط آغاز شد. در نتیجه، آقای ایوانف مأمور شد که به ایران بیاید و مطلبی بنویسد که در آن با خوش بینی به وضع ایران نگاه شده بود.

- پردازیم به امینی! بطور کلی ارزیابی شما از شخصیت سیاسی دکتر علی امینی

چیست؟

کیانوری: علی امینی دارای شخصیت دوگانه ای است. او از يك طرف سیاستمدار بافهمی بود، در اروپا درس حقوق خوانده بود، سالها در آمریکا بود و می دانست که باید در ایران اصلاحات شود. طرف دیگر، حقه بازی ها و وابستگی اوست که سبب شد کندی او را به دلیل همین سوابقش در مقابل شاه علم کند. امینی، از نظر شخصی، بسیار آدم حقه باز و نادرستی است؛ بر روی هیچ يك از حرف هایش نمی شود حساب کرد، تمام حرف ها و رفتارش با دقت کامل حساب شده است. از این نظر، او يك تیپ سیاستمدار قدیمی با تمامی حقه بازی های آنهاست.

- درباره وابستگی امینی به انگلیس حرف هایی زده می شود. جبهه ملی ها عموماً

معتقدند که امینی انگلیسی بود. دربار و روشنفکران وابسته به این جناح هم تلاش می کردند تا امینی را - به دلیل رقابتش با شاه - انگلیسی جلوه دهند. ولی با بررسی بیشتر چنین بنظر می رسد که نقش تاریخی امینی در طول زندگی سیاسی اش همیشه يك نقش آمریکایی بوده است و در واقع جبهه ملی ها به این دلیل که از اعتماد کندی به امینی دلخور بودند، و شاه برای اینکه امینی را بدنام کند، چنین تحلیلی را اشاعه می داده اند؛ علی امینی توسط قوام برکشیده شد، او در رأس سازمان برنامه قرار گرفت که يك نهاد آمریکایی بود، در قرارداد کنسرسیوم به سود کمپانی های آمریکایی عمل کرد، از همان زمان قوام با آلن دالس دوستی داشت، در دوران سفارت آمریکا با آمریکاییها نزدیک ترین روابط را داشت، و بالاخره آمریکا او را به شاه به

عنوان مجری رفورم تحمیل کرد.

کیانوری: برادرم، شادروان احمد، در همان سالهایی که امینی در پاریس تحصیل می کرد با او آشنا بود. او نیز معتقد بود که امینی انگلیسی است و می گوید: در ایران تنها با اتکاء به دوستی انگلستان می توان به مقامات بالا رسید. این باید مربوط به دوره اول زندگی امینی باشد. ارباب عوض کردن در وابستگان به طبقات حاکمه ایران مسئله تازه ای نیست. در دوران جنگ دوم جهانی که امپراتوری انگلیس رو به فروپاشی رفت و آمریکا جای آن را گرفت عمال گذشته انگلستان هم بتدریج وابستگی به ارباب جدید را برگزیدند. حتی محمدرضا، پسر رضاخان، نیز مدتی طول کشید تا به طور جدی ارباب جدید را بر ارباب قدیم برتری بدهد درحالیکه وابستگی او به انگلستان عمیق ترین ریشه ها را داشت.

- نقش تاریخی امینی نیازمند بازبینی و سنجش دقیق تر است. مصدق و امینی دارای مشابهت هایی هستند: هر دو از نظر خاستگاه به خاندان های سنتی دوران قاجار تعلق داشتند و پدرانشان در زمره نخبگان زمان خود بودند، هر دو - شاید به دلیل تعلق به این خاستگاه - رقبای سرسخت محمدرضا پهلوی بودند (شاه بعدها در مصاحبه ای از دو «بحران مصدق» و «بحران امینی» به عنوان حساس ترین مقاطع سلطنت خود یاد کرد) و تضعیف قدرت او - و در شرایط مساعد شاید حتی سقوط او - را جستجو می کردند، هر دو با حمایت «دمکرات» های آمریکا به قدرت رسیدند و از سوی برخی از استراتژیست های آمریکایی به عنوان نماد ناسیونالیسم و سدی در برابر کمونیسم ارزیابی شدند، و هر دو پس از مواجهه با توطئه های سهمگین دربار و حامیان خارجی آن با سلب حمایت و در واقع «خیانت» آمریکا مواجه گردیدند.

در مقابل، مصدق و امینی دارای تفاوت های فاحش بودند: مصدق يك شخصیت سرشناس و استخوان دار بود، ولی امینی از چنین شخصیتی بی بهره بود. مصدق خوشنام بود، ولی امینی بدنام (مصدق سبیل ملی کردن نفت بود و امینی سبیل اعطای امتیاز نفت به کمپانی های غربی). مصدق در مقطعی مورد حمایت بخشی از روحانیت قرار گرفت و توانست يك پایگاه اجتماعی مردمی - هرچند بسیار محدود و بطور عمده در میان روشنفکران شهری - به دست آورد، ولی امینی - شاید به دلیل فقدان وزن و خوشنامی مصدق و به رغم تلاشش - هم با بی تفاوتی روحانیت مواجه شد و هم با رقابت و عناد روشنفکران شهری.

با توجه به مقدمه فوق، اکنون که به حوادث آن دوران نگرسته می شود، بنظر می رسد که شاید برای جبهه ملی و حزب توده و سایر گروه ها و محافل روشنفکری مناسب تر این بود که با تمام قدرت در پشت امینی قرار می گرفتند و در جهت تثبیت او تلاش می کردند. (البته حزب توده در این زمان نیروی جدی نبود، منظور از نظر مواضع سیاسی است.) بهر حال، اگر امینی

موفق می شد، ساخت مستحکم قدرت سیاسی درهم می شکست، قدرت دربار و کاست پیرامون آن با محدود می شد و با فرو می ریخت و بدینسان راه برای تحقق آمال روشنفکری لائیک مساعدتر می گردید. از این زاویه بنظر می رسد که مواضع ایرج اسکندری در قبال امینی منطقی بوده است.

کیانوری: این فرضیه شما يك خواب و خیال بیشتر نیست. در اینجا خیلی متأسفم که عین شعر مولانا را به یاد ندارم. فردی در سفر به جایی می رسد و خواستار جایی برای خوابیدن در شب می شود. به او خانه مخروبه ای را نشان می دهند و می گویند: اگر سوراخ های سقف را بگیریم که باران توی اتاق نریزد، اگر در و پنجره را درست کنیم، اگر کف اتاق را فرش کنیم، اگر ... این خانه جای خوبی برای سکونت خواهد بود. مولانا می گوید: همه اینها کاملاً درست است ولی «در خانه اگر نتوان خفت». این حکایت تحلیل شما در تأیید نظر اسکندری است. آمریکاییها امینی را تنها به عنوان يك مترسك برای شاه آوردند تا شاه را به انجام آنچه که می خواستند وادار بکنند. به همین علت هم تا شاه به آمریکا رفت و ضمانت داد که دستورات آمریکا را اجرا کند، امینی را مرخص کردند. اصولاً امپریالیسم در هر جا که ممکن بوده رژیم های سلطنتی و دیکتاتوری را بر رژیم های جمهوری ترجیح داده است. به تاریخ نگاه کنیم: در کشور خودمان در سال ۱۲۹۹ سیدضیاء و رضاخان را، نه برای از بین بردن رژیم سلطنتی و جانشین کردن رژیم جمهوری بلکه برای برانداختن سلسله قاجار و برپا کردن يك رژیم سلطنتی مردم فریب، روی کار آوردند. احمدشاه برای امپراتوری انگلستان بیش از حد دمکرات بود. در رژیم های جمهوری همیشه این احتمال هست که در شرایط معینی افسار از دست سوار بیرون برود. نمونه های دکتر آئنده در شیلی و دکتر آربنز در گواتمالا بسیار گویاست. در هر جا که امپریالیسم احساس می کند که افسار از دستش خارج می شود با کودتای خونین نظامی دوباره «نظم امپریالیستی» را برقرار می کند. توجه کنید که در اسپانیا ژنرال فرانکو پیش از مرگش دوباره رژیم سلطنتی را مستقر کرد. به عقیده من، در شرایطی که دوران اوجگیری قدرت اتحاد شوروی بود، حتی اگر امینی موفق هم می شد، آمریکا هیچگاه اجازه نمی داد که در ایران يك رژیم دمکراتیک برقرار شود. این کاملاً بدیهی است.

- یکی دیگر از چهره هایی که با طرح های اقتصادی آمریکا در ایران از دوران دولت قوام برکشیده شد و در شکل گیری ساختار اقتصادی پسین ایران - که در اوایل دهه پنجاه شکل نهایی را یافت - مؤثر بود، ابوالحسن ابتهاج است. ارزیابی شما از او چیست؟

کیانوری: ابوالحسن ابتهاج در دوران طولانی، از زمان رضاخان تا اواسط حکومت محمدرضا، از مهره های مهم بخش اقتصادی و پولی ایران بود. یکی از کارهای مثبت او اعزام

عده‌ای جوان به انگلستان برای تحصیل در رشته بانکداری بود. آنها پس از مراجعت به مقامات مهم بانکی گمارده شدند و در میان آنها چند نفر هم توده‌ای شدند (دکتر اپریم و دو همشاگردیش: مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو). خود ابتهاج هم کوشش می‌کرد تا بانک ملی را واقعاً به يك بانک مستقل و پر قدرت و با شخصیت تبدیل کند. اطلاع خاص من از ابتهاج شنیده‌هایم از یکی از برادرانم (محمد علی کیا) است که در دوره ابتهاج مدیر شعبه مرکزی بانک ملی ایران بود. برادرم، که خود فرد بسیار درستکار و شریفی بود، از ابتهاج به عنوان يك مدیر سخت گیر ولی درستکار یاد می‌کرد که تنها به افراد پرکار و درستکار در بانک ملی میدان می‌داد. تا آنجا که من می‌دانم تعلق گویی و نوکری در ابتهاج کمتر بود و به همین دلیل پس از مدتی شاه او را برکنار کرد. برعکس، برادر او (احمد علی ابتهاج) از وابستگان شاه بود و در يك کارخانه سیمان با شاه شراکت داشت. او در رودخانه غرق شد و هر چه گشتند نتوانستند جسد او را (او شماره حساب بانکی سویس را روی پلاکی کنده و به گردنش آویخته بود) پیدا کنند و میلیون‌ها اندوخته حساب او به جیب دولت سویس رفت.

[پی‌نوشت کیانوری درباره خاطرات ابوالحسن ابتهاج: این خاطرات از ابتدا تا انتها پر از خودستایی است و ابتهاج برای خود کمترین اشتباهی قایل نیست. از این که بگذریم، در این خاطرات گفته‌های بسیار جالبی از برخوردهای گوناگون در محافل حاکمه ایران و سیاست‌های بیگانه در ایران ثبت شده است. من در چند مورد نظر خود را می‌نویسم:

- ۱- برخورد ابتهاج با میلسپو واقعیت دارد؛ ۲- در زمینه نقش مستقل ابتهاج در دوران مدیریتش بر سازمان برنامه و عدم پذیرش توصیه‌های مقامات نکات درستی وجود دارد؛ ۳- نقش مثبت ابتهاج در ۷ سال مدیریتش بر بانک ملی را همه کارکنان بانک ملی می‌پذیرند؛ ۴- ارزیابی او از اللهیار صالح و دکتر مصدق و هم‌چنین ارزیابی او از دکتر اقبال درست بنظر می‌رسد؛ ۵- قضاوت ابتهاج درباره دکتر اپریم و مهدی سمیعی و ابوالقاسم خردجو - بویژه درباره دکتر اپریم - بسیار جالب است.]

- یکی از چهره‌های سیاسی مطرح دوران امینی، محمد درخشش است. لطفاً درباره او

توضیح دهید!

کیانوری: محمد درخشش قبل از آذر ۱۳۲۵ در اتحادیه معلمینی که توسط حزب اداره می‌شد فعالیت می‌کرد. در آن زمان او يك دبیر معمولی و يك نویسنده عادی بود و شخصیت خاصی محسوب نمی‌شد. او چون به حزب خیلی ابراز علاقه می‌کرد، توسط فراکسیون حزبی که اتحادیه معلمین را اداره می‌کرد در رأس هیئت مدیره اتحادیه گذارده شد، ولی خود او هیچگاه عضو حزب نبود. بعد از آذر ۱۳۲۵ عده زیادی از این اتحادیه کنار کشیدند و عده‌ای هم دستگیر

شدند و افرادی که با درخشش ماندند بتدریج به يك نیروی مستقل تبدیل شدند و در جریان نفت هوادار جبهه ملی بودند. آنها بتدریج به راست غلطیدند و، تا آنجا که به خاطر دارم، پس از ۲۸ مرداد طرفدار شاه بودند. در دوران دولت امینی درخشش و باشگاه مهرگان او به طرفداری از امینی پرداختند و تصور می‌کنم او هنوز هم با امینی نزدیکی داشته باشد.

- درباره احمد آرامش چه اطلاعی به یاد دارید؟

کیانوری: احمد آرامش قبل از سال ۱۳۲۵، از کارمندان عالیرتبه وزارت صنایع - احتمالاً رئیس حسابداری - بود و گفته می‌شد که پول‌هایی را به جیب می‌زده است. به این دلیل زمانیکه ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر (صنایع) شد او را از این سمت برکنار کرد. ولی پس از اسکندری، آرامش مجدداً به سمت قبلی خود برگشت. درباره او اطلاع بیشتری ندارم بجز اینکه تا دوران امینی همیشه مشاغل بالا داشت، تا بالاخره به علت شرکت در يك جریان ضدشاه به شکل نامعلومی کشته شد.

- اجازه دهید که در همین جا به يك چهره دیگر دهه چهل نیز بپردازیم: اسماعیل رائین. البته او شخصیت سیاسی یا اقتصادی و یا حتی نویسنده و محقق بزرگی نبود، ولی با کتاب‌های جنجالیش در دهه چهل مشهور شد و در شکل‌گیری برخی نگرش‌ها و داوری‌های سیاسی تأثیر گذارد. جنجالی‌ترین کتاب او فراموشخانه و فراماسونری در ایران است که هنوز نیز بحث‌انگیز است. ارزیابی شما از رائین چیست؟

کیانوری: به عقیده من، رائین عامل آمریکا بود؛ یعنی مثل آن‌های دیگر در آغاز عامل انگلستان بود ولی بعد از باب عوض کرد. آمریکاییها به او پیشنهاد کردند که تو کتاب فراماسونری را چاپ کن و پول مفصل آن برای خودت! واقعاً هم پول مفصلی درآورد و ثروتی بهم زد.

- شما با او تماسی داشتید؟

کیانوری: رائین زمانی به آلمان آمد و خیلی علاقمند بود که تاریخ حزب کمونیست ایران را بنویسد و شاید شروع هم کرده بود. او می‌خواست با اردشیر آوانسیان، که از کمونیست‌های قدیمی است، ملاقات کند. ما که او را می‌شناختیم و می‌دانستیم که عامل آمریکاست به تقاضایش پاسخ منفی دادیم.

- در این زمان رائین با دایره شوروی در اداره کل هشتم ساواک کار می‌کرد. ظاهراً او قبل از ۲۸ مرداد با حزب توده هم سروکاری داشته و درست پیش از کودتا برای شرکت در فستیوال جوانان به بخارست رفته است؟

کیانوری: ببینید، اینها همه همینطور هستند. مصباح‌زاده هم مدتی چپ می‌زد و

می کوشید تا چپی ها را به خود جلب کند. رُل ارسنجانى هم همین چپ‌نمایی بود، عباس شاهنده هم همینطور بود، شاپور بختیار هم چپ‌گرایی می کرد. هدف اینها این بود که کسب اطلاعات کنند و ببینند که چه کسی چکاره است و دنیا دست کیست. ولی می بینیم که اینها با وجود چپ‌گرایی هیچوقت زیر فشار قرار نگرفتند و همیشه مورد توجه کامل و از تمام امکانات برخوردار بودند. الان هم همینطور است. همیشه و در همه جا اینطور است. یکی را به عنوان نفوذی می فرستند و به او می گویند که تو در این قالب برو و ما با تو هیچ تماسی نداریم و ۱۰ سال، ۲۰ سال بعد به تو احتیاج داریم و با تو تماس می گیریم.

- بهر دازیم به مسئله فراماسونری. ما در نشریات حزب توده توجه چندانی نسبت به مسئله فراماسونری نمی بینیم؛ یعنی در واقع هیچ مطلبی در این زمینه وجود ندارد. تنها استثناء برخی اشاره‌های مختصر احسان طبری و مقاله کوتاهی است که او در سال ۱۳۶۱ نوشته است. علت چیست؟

کیانوری: ما در بحث فراماسونری واقعاً وارد نشدیم زیرا اطلاعاتمان در این زمینه فوق‌العاده کم بود. این جریان برای ما جریان ناشناخته و پیچیده‌ای بود. این جریان بسیار مخفی بود. ما فقط کلیاتی می دانستیم، می دانستیم که چنین چیزی هست. ولی به چه شکلی است، چه کسی در بالای فلان لژ است، ارتباطات چگونه است، این مسایل برای ما، تا زمانی که آمریکاییها سروصدای قضیه را بلند کردند، ناشناخته بود. مثلاً، تا این زمان ما هیچ نمی دانستیم که شریف امامی بالاترین مقام...

- استاد اعظم...

کیانوری: ... استاد اعظم فراماسونری در ایران است.

- شما او را شخصاً می شناختید؟

کیانوری: شریف امامی در سوئد مهندسی ماشین خوانده بود و در آن زمان برادرم در سوئد بود. از این طریق ما با او آشنایی مختصری داشتیم. در اعتصاب استادان دانشگاه و مهندسين - که شرح داده‌ام - شریف امامی نیز شرکت داشت و من با او برخورد داشتم. بعدها ما هیچ تماسی با او نداشتیم.

- محافل شوروی در زمینه فراماسونری هیچ اطلاعی به شما نمی دادند؟

کیانوری: خیر! آنها از این اطلاعات به ما نمی دادند. بنابراین، اگر ما درباره فراماسونری مطلبی ننوشته‌ایم، علت فقط بی اطلاعی ما از این جریان بود. ما در واقع مسئله را از زاویه وابستگی‌های سیاسی مطرح می کردیم، یعنی وابستگی فراماسونری را با رابطه سیاسی توأم کرده بودیم. ما می دانستیم که هر کس به قدرت می رسد نوکر انگلیسیها بود؛ صدر

نوکر انگلیسیها بود، علم نوکر انگلیسیها بود و غیره. پس از پایان جنگ جهانی دوم مسئله آمریکا خیلی جدی شد. انگلستان بتدریج به يك کشور درجه دوم تبدیل شد و آمریکا در رأس دنیای سرمایه‌داری قرار گرفت. عده زیادی از عناصر انگلوفیل نوکر حاکم وقت بودند. آنها وقتی دیدند که مرکز قدرت جهانی به دست آمریکاییها افتاده است به طرف آمریکا رفتند؛ بجز يك عده که در وابستگی به انگلیس استخوان سوزانده بودند. این تحول در همه کشورهای وابسته بود. مثلاً همین سعودیها و شیوخ عرب همه نوکر انگلستان بودند، ولی بعد از جنگ دوم جهانی انگلیسیها خلیج فارس را تخلیه کردند و اینها را به آمریکاییها تحویل دادند. چرا؟ چون آن امپراتوری انگلستان بکلی از بین رفت. الان هم انگلستان واقعاً نسبت به آمریکا، ژاپن، آلمان و فرانسه بسیار ضعیف است.

جبهه ملی در دههٔ چهل

- در دوران صعود دمکرات‌ها در آمریکا و روی کار آمدن دکتر امینی در ایران شاهد تجدید حیات جبهه ملی هستیم. ارزیابی شما از جبهه ملی دوم چیست؟

کیانوری: اطلاع من درباره حوادث این دوران در ایران اندک است و بیشتر در حد کلیات و ارزیابی سیاسی می باشد.

اصولاً بعد از کودتای ۲۸ مرداد نیروهای وابسته به جبهه ملی بسیار ضعیف شدند و بسیاری از آنها به دستگاه‌های دولتی جذب گردیدند. افرادی مانند امیر تیمور کلالی و مهندس خلیل طالقانی به مقامات بالا رسیدند و مهندس طالقانی در کابینه حسین علاء وزیر کشاورزی شد. عده زیادی از آنها در سازمان برنامه و بودجه به کار پرداختند. دکتر غلامحسین صدیقی در رأس مؤسسه مطالعات اجتماعی قرار گرفت. آن تعدادی از افراد جبهه ملی - مانند دکتر شایگان و مهندس رضوی - که زندان بودند نیز پس از مدت کوتاهی آزاد شدند و عده‌ای از آنها - مانند دکتر امیرعلایی - به خارج رفتند. خلاصه، تا سال ۱۳۳۹ عملاً جبهه ملی وجود خارجی نداشت؛ تا اینکه در ۳۰ تیر ۱۳۳۹ - در آستانه انتخابات دوره بیستم مجلس - به علت فضای سیاسی جدیدی که در اثر اختلافات جناح‌های رقیب آمریکا و انگلیس در ایران ایجاد شد، جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. جبهه ملی دوم به پیشنهاد حزب ایرانی‌ها - یعنی اللهیار صالح و دوستانش - ایجاد شد و احزاب و سازمان‌هایی چون حزب ایران، نهضت آزادی ایران، حزب سوسیالیست نهضت ملی ایران (به مسئولیت خلیل ملکی) و غیره در چارچوب آن فعالیت داشتند. اوج فعالیت جبهه ملی دوم در دوران دولت دکتر امینی بود، و بعد، که شاه و کندی در زمینه «اصلاحات» به تفاهم رسیدند، فعالیت جبهه ملی دوم نیز به پایان رسید و در سال ۱۳۴۳

کاملاً متوقف شد. در جبهه ملی دوم افراد نسبتاً سالم جبهه ملی مشارکت داشتند، مانند اللهیار صالح و دکتر کریم سنجایی و دکتر غلامحسین صدیقی. آنقدر که در خاطر من است نریمان و دکتر شایگان در فعالیت جبهه ملی دوم شرکت نکردند. درباره مهندس رضوی اطلاع ندارم که شرکت داشت یا نه. بجز این عده، بسیاری از رهبران جبهه ملی دوم همان کسانی بودند که قبلاً در اطراف دکتر مصدق بودند. پس از پایان فعالیت جبهه ملی دوم تا انقلاب، آنها هم بتدریج تصفیه شدند و آخرین آنها شاید بتوان گفت دکتر سنجایی بود که به غرب رفت.

مسئله مهمی که در رابطه با جبهه ملی دوم به خاطر من است و مورد توجه حزب ما بود، اختلاف نظر آنها در مسئله شرکت احزاب در ترکیب جبهه ملی بود. در این زمینه، در جبهه ملی دوم دو نظر وجود داشت. حزب ایرانی‌ها معتقد بودند که جبهه ملی باید به صورت یک حزب متشکل، و نه یک جبهه از احزاب ملی و آزادیخواه، فعالیت داشته باشد و لذا تمام احزاب جبهه ملی باید سازمان‌های خود را منحل کنند و در جبهه ملی به صورت یک حزب واحد و با رهبری و سیاست واحد شرکت نمایند. برخی از گروه‌ها - مانند گروه خنجی - و شخصیت‌های منفرد با این نظر موافق بودند. در مقابل، نهضت آزادی ایران، حزب ملت ایران (فروهر)، حزب سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران، سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی و جامعه سوسیالیست‌های ایران در اروپا طرفدار این نظر بودند که احزاب و سازمان‌های سیاسی باید با حفظ استقلال و برنامه خودشان و براساس یک برنامه مشترک فقط در جبهه شرکت کنند. پس از بروز این اختلاف، رهبران جبهه ملی دوم از دکتر مصدق - که در احمدآباد به سر می‌برد - سوال کردند و دکتر مصدق در جواب آنها نوشت که جبهه ملی محل تجمع احزاب و دسته‌هایی است که برای خود تشکیلاتی دارند و مرامی جز آزادی و استقلال ملی نمی‌خواهند. اکثریت شورای مرکزی جبهه ملی - که همان حزب ایرانی‌ها بودند - این رأی دکتر مصدق را نپذیرفتند و به این ترتیب جبهه ملی دوم منحل شد.

- رابطه رهبران جبهه ملی دوم با دکتر مصدق چگونه تأمین می‌شد؟

کیانوری: دکتر غلامحسین مصدق تنها رابط میان جبهه ملی و دکتر مصدق بود. رهبران جبهه ملی سئوالات خود را می‌نوشتند و از این طریق می‌فرستادند و دکتر مصدق کتباً جواب می‌داد. این تنها امکانی بود که دکتر مصدق برای شرکت در مسایل سیاسی داشت.

- بنظر شما چرا دکتر مصدق در دوران امینی، که فضای جدید سیاسی ایجاد شده بود، به

شکل فعالی وارد صحنه سیاست نشد و مستقیماً خودش را مطرح نکرد؟

کیانوری: تصور من این است که دکتر مصدق می‌خواست زنده بماند تا شاید یک روزی

شرایط برای حضور مجدد او در صحنه فراهم شود. در دوران امینی هنوز چنان وضعی ایجاد

نشده بود که رژیم بتواند ورود دکتر مصدق به سیاست را تحمل کند و دکتر مصدق احتمال می داد که اگر اعلامیه بدهد او را خواهند کشت.

- در رابطه با فعالیت جبهه ملی دوم، عده‌ای معتقدند که این فعالیت به سود شاه و دربار بود که از طریق امیراسدالله علم عملاً جبهه ملی را به عاملی برای اغتشاش علیه دولت امینی و ایجاد هراس از «شبح کمونیسم» در دولت کندی تبدیل کرده بود. بدین ترتیب، عملکرد جبهه ملی دوم نقش بسیار مهمی در سلب اعتماد دمکرات‌های آمریکا از دکتر امینی و اعاده دیکتاتوری شاه ایفاء کرد. در این باره اسنادی نیز مطرح می‌شود. مثلاً، برخی اسناد ثابت می‌کند که بسیاری از اعتصابات بزرگ دوران امینی کاملاً سازمان یافته بود و توسط افرادی چون مهدی میراشرفی، اسدالله و سیف‌الله رشیدیان، فتح‌الله فرود و جعفر بهبهانی هدایت می‌شد (مانند اعتصاب کارخانه‌های تاج و شهنواز اصفهان که توسط میراشرفی ایجاد شد). اعتصاب اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه تهران - که ضربه نهایی بر پیکر دولت امینی بود - نیز از همین دست پرووکاسیون‌ها ارزیابی می‌شود که دکتر شاپور بختیار و عوامل دربار هدایت آن را به دست داشتند.

کیانوری: مخالفت جبهه ملی دوم با علی امینی - کسی که به عنوان وزیر دارایی کابینه کودتا قرارداد کنسرسیون را امضاء کرد و عامل شناخته شده آمریکا بود - کاملاً طبیعی بود. این حداقل چیزی است که می‌شد از سازمانی به نام جبهه ملی، که خود را هوادار راه دکتر مصدق اعلام می‌کرد، انتظار داشت. شاپور بختیار هم، که خود را رقیب امینی می‌دانست، باید نقش ضدآمریکایی و ضدامینی خود را بازی می‌کرد. متأسفانه اطلاع من درباره این دوران بسیار کم است و از جریان اعتصاب کارخانه‌ها به دست عناصری چون میراشرفی و برادران رشیدیان، که عمال انگلستان بودند، اطلاع ندارم. اقدامات اسدالله علم در راه انداختن اعتصابات مسلماً به دستور انگلیسیها بوده است که نمی‌خواسته‌اند آمریکا در صحنه سیاسی ایران حاکمیت اصلی را داشته باشد. ولی اینکه اعتصاب دانشگاه در اول بهمن ۱۳۴۰ را نیز از این نوع بدانیم برایم کمی قابل تردید است.

- یکی از نکاتی که درباره فعالیت جبهه ملی دوم مطرح است، تلاش دربار برای بزرگنمایی خطر کمونیسم و حزب توده در این دوران است. بنظر می‌رسد که هدف آنها از این اقدام، ترسانیدن دولت کندی از امینی و القاء این نظریه بوده که بقای امینی برابرست با سقوط ایران به دامن شوروی. در این دوران نقش حزب توده در جبهه ملی دوم واقعاتاً چه اندازه بوده است؟

کیانوری: پس از کودتای ۲۸ مرداد ما فقط در یک مقطع با جبهه ملی همکاری داشتیم و

آن علیه کودتا بود. در آن زمان رئیس جبهه ملی دکتر عبدالله معظمی بود. ما با قشقایی‌ها تماس گرفتیم و آنها با اقدام علیه کودتا موافقت کردند و لذا ما روزبه و چلیپا و متقی را به میان قشقایی‌ها فرستادیم. سپس آنها گفتند که ما با دکتر معظمی تماس گرفته ایم و او با اقدام ما علیه کودتا موافق نیست. بدین ترتیب، رابطه ما با جبهه ملی قطع شد. در دوران فعالیت جبهه ملی دوم حزب توده ایران هیچگونه رابطه‌ای با گروه‌های حزبی باقیمانده در ایران نداشت و شرکت در فعالیت‌های جبهه ملی دوم نه بر اساس رهنمود حزب بلکه به ابتکار خود این افراد بود. تا آنجا که من خبر دارم رهبری حزب تنها از راه روزنامه‌هایی که به دستمان می‌رسید از تحرکات داخل کشور مطلع می‌شد. میان رهبری حزب و افرادی از نوع شاپور بختیار نیز هیچگونه ارتباطی وجود نداشت.

- تحلیل شما از نهضت آزادی ایران چگونه بود؟

کیانوری: نهضت آزادی همیشه همانی بوده که الان هست. ما مهندس بازرگان را يك مسلمان معتقد می‌دانستیم که در زمینه سیاسی يك خط مشی مشخص داشت: ما بهتر از شاه می‌توانیم جلوی نفوذ کمونیسم را بگیریم. این خلاصه سیاست مهندس بازرگان بوده است. آنها به آمریکاییها می‌گفتند که اگر شما به ما امتیازاتی بدهید، اگر کمی از حقوق ما مال خودمان باشد، ما بهتر از شاه - که با این سیاستش نمی‌تواند جلوی کمونیسم را بگیرد - می‌توانیم در این کار موفق شویم چون ملی هستیم. ما نیز واقعاً نهضت آزادی را ملی می‌دانستیم.

تا آنجا که به خاطر دارم، نهضت آزادی پس از اختلافات جبهه ملی دوم در سال ۱۳۴۰ تشکیل شد. مهندس بازرگان مطابق دستور دکتر مصدق عقیده داشت که باید احزاب و گروه‌ها شخصیت مستقل خود را حفظ کنند و تنها بر اساس شعارهای مشترك در جبهه ملی شرکت داشته باشند. زمانیکه این مسئله در جبهه ملی مورد پذیرش قرار نگرفت، مهندس بازرگان نهضت آزادی را تشکیل داد. ما اطلاع پیدا کردیم که چنین جریانی تشکیل شده و مؤسسين نهضت آزادی عبارتند از: مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی، صباغیان، نزیه، رحیم عطایی و غیره. آنطور که من شنیده‌ام، آیت‌الله طالقانی در آن موقع در زندان بود و در جلسه مؤسسان نهضت آزادی شرکت نداشت و از زندان پیامی فرستاد و برای آن آرزوی موفقیت کرد. دکتر ابراهیم یزدی هم که در آن موقع در آمریکا بود و در کنفدراسیون فعالیت داشت به نهضت آزادی پیوست و شاخه دانشجویی آن در خارج از کشور را ایجاد کرد. در آن زمان ما کل جریان جبهه ملی را تأیید می‌کردیم و هیچ مخالفتی با آن نداشتیم و شعار خود ما نیز جبهه واحد ملی بود؛ یعنی همه نیروهایی را که علیه شاه و امپریالیسم مبارزه می‌کردند به اتحاد دعوت می‌کردیم.

البته مخالفت نهضت آزادی با شاه شدیدتر از بخش‌های دیگر جبهه ملی بود و به همین